بعون صانع مکین و مکان و بفضل خالق زمین و زمان
چکیدهٔ کلک دشوار پسند نتیجهٔ طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی
ابوالفضل
فهامی بعد تصحیح و تنقیح بروجه کمال هر سه دفتر محلی بزیور انجلال
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع گردید مطبوع خلائق شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوعہ بلا قیمت شائقین کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب درسی انشاے فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب انشاے فارسی

انشاے بہار عجم - مصنفہ مولوی امانت علی خان صاحب
انشاے فائز - از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص فائز مطبوعہ مطبع نظامی۔
انشاے فیض رسان - از منشی حفیظ اللہ۔
انشاے خلیفہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی۔
انشاے تمیز - مصنفہ منشی کالی راے صاحب متخلص تمیز
انشاے مادھورام - مشہور انشا ہے۔
انشاے منیر - مصنفہ میر ابوالبرکات منیر لاہوری بخط نستعلیق۔
ایضاً انشاے منیر - بخط شکست واسطے تعلیم کم سوادون خط شکست کے۔
انشاے بہار ہند - تصنیف مولوی عبد العزیز آزردی
انشاے جامی - تصنیف مشہور از مولانا عبد الرحمن جامی۔
انشاے طاہر وحید - مشہور کتاب از میرزا طاہر وحید۔
انشاے فائق - از مولوی محمد فائق۔
انشاے دولت رام
انشاے صفدری - جسمین رقعات فارسی اور اسکے مقابل اردو
انشاے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔
انشاے مفید - تصنیف منشی لچھمن رام صاحب تعلیم اطفال کے لیے نہایت عمدہ ہے۔
انشاے دلاویز - از مولوی عبد العزیز صاحب

ہتلازمہ شطرنج۔
انشاے عجیب - مشہور کتاب ہے۔
ظہیر الانشا - مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم
مجموعۂ انشا - صفیر بلبل و صحت نامہ از عبد اللہ خان علوی تعلیم اطفال کے واسطے بہتر ہے۔
شبنم شاداب مع فرہنگ لغات - نادر انشا از ملا طغرے تفرشی یہ بڑے رتبہ کی انشا ہے۔
انشاے دلکشا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔
فیض دبستان - مصنفہ منشی ولایت حسین خان یہ کتاب لائق دید ہے۔
دستور الصبیان - درس اطفال کے لیے نہایت مفید ہے۔
رقعات عزیزی - از تصنیفات مولوی عبد اللہ صاحب آزردی
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے تحریر فرمایا۔
رقعات قتیل - مصنفہ میرزا محمد حسن قتیل۔
پنجرقعہ از ارادت خان واضح مشہور ہے مع دو شرح۔
رقعات بیدل - از میرزا عبد القادر بیدل۔
رقعات لچھمی نرائن - مشہور انشا ہے۔
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعہ مفید مطلب۔
رقعات امان اللہ حسینی - بلاغت و فصاحت مین مشہور ہے۔

از حسن توفیق خلاق زمین و زمان مسیح سخن بر زبان

چکیدهٔ کلک دشوارپسند نتیجهٔ طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

فهامی بعد تصحیح و تنقیح بدرجهٔ کمال هر سه دفتر متحلی بزیور جمال

در مطبع خاص منشی نول کشور نقش کرسی نشین انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیه
گمراهی ضلالت را چراغ هدایت برافروخت رباعی تا هستش زبان گفتنم از بیخ و لیست ؛ صفت حسن
گفتنم از بیخ و لیست ؛ فی الجمله چنانست که دانم گفتن ؛ انصاف چنان گفتنم از بیخ و لیست ؛
و جهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفراز انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید
و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات و آن
فخر بشر ؛ جبریل امین قرب او دست بشر ؛ خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ مهر ؛ خاشاک سراش افسر اسکندر
بر دانشوران و سخنوران پوشیده و فرزانگان جهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانه
واقعه شهادت او زمانه نشین بارگاه شکوه و تمکین بود نور دشاهراه علم و یقین قطعه عالم و عامل و علامهٔ عصر
عارف کامل و فیاض زمان ؛ آصف عهد و فلاطون زمن ؛ شیخ ابوالفضل وزیر خاقان ؛ هوش بازمان
ورمانیان شد و تیغ قضا بزندگانی گسار آن برگزیدهٔ نفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و جهانیان

تنگ آمد بیت شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد ٭ سکندر اشک حسرت بیخت کافلاطون ز عالم شد ٭٭ مفاوضات آن صدرنشین چارپالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود ونکه عبدالصمد افضل محمد ام و در والا دیدان ارسطوی سکندرمنش را از همشیره زادگی بنسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم اگرچه من هیچ‌مدان ناشناس را چه یارا که چرخ قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل حمره آرایش دهم و خورشید را بشعل افروزم و نمایش پاره بتجمل کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم و این عروس بیاد خریده رخسار مشاطگی نموده بمردان معنی انجام لاجرم بهزار تگاپوی و جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و نوشتن آن دست را انگار بستم و دیده نکته بین را که خو کرده تماشای عرائس معنویست جلا و افروختم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته بسه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان محرر و کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلند مکان نگارش فرموده‌اند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فراندوختم و تاریخ اتمامش بدین نگونه کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر فراز پیدائی آوردم رباعی این نسخه که وقت نثر سرانجام شد یکسر چو زیر طبع تمامی شد ٭ در ساعت نیک چون سرانجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد ٭ سبحان الله این جهان بینان هوش افزا اند که بشگفتگی جلوه گری مستعد اند و دلفریبی را چالاک آ ابلند نظری را باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتکدهٔ پردگیان قدس

پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ دانش ست از آفتاب جلال شاهان پرتو نگین سازد امید که همواره این
نوباوه‌های گلشن دانش و نونهالان چمن بینش به همیشه بهار انصاف پرورش یافته سرسبزی و شادابی فراگیرد

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیر سپهر ظل الهی گوهر سعدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد الله خان اوزبک سپهبد ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شئون و فنون که عبارت از صور علمیهٔ اوست
بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمانروایان
معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط ساخته
انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که اساطین بارگاه جبروت اند
انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس مهان جهان نیایش
بر روان قافله‌سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مناسک صورت را
از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف آورده محمود العاقبه و مسعود العاقبه
بمحفل تجانهٔ بقا شتافته اند باد و حکم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی بر درگاه بزرگان والا
که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند
که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم
صورت میکوشند گرد آورد در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را ساعت بود و خاطر را بهجت
در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ لوحهٔ صفوت و صفا و دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان
یکتائی بود مسرور و منشرح شد و بشمیم نورانی خلت و ولا و روائح روحانی بسطت و ضیا از شقایق حدائق مبانی
و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض التیام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر

حدائق مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض ابتسام روح طراوت تازه گرفت
و باغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی
سرسبز گشت و سلسلهٔ خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت یادگار ملاقات روحانی
و مکالمهٔ زبانی است مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست
صوری و مصاحبت ظاهری را بدل قدیم البدل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه مواخات شمامه
گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیه مسایل وفاق از جانبین اهتمام رود و هند و کوه ثنیا
باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیداست که امری شریف تر در عالم کون و فساد و نشاءهٔ تعلق جسم
از توده و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوطست و هرگاه
انتمعی در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف فی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت و اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق طویت ما
از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلافت اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع
همواره بمنهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این و ادی آن و الا قدر شده باشند
درین مرتبه چند از چند برفزست همت بامراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم است لهذا درین ایام
که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول رسید و نیز شاهرخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در
سواد بجور و تیراه که از ولایت سرحد سیرست جاگیر داشته باشد بملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او
با جابت مقرون نشد و صوبهٔ مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبیداشته
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان باری تفویض یافت که مبادا

جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت
آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بد طینت در کوهستان بدخشان
سر شورش بر داشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ مرزا ام و زمینداران آن ناحیه باو پیوستند
هر چند عرایض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آوارهٔ دشت ادبار شد از انجا که پاس سخن
ناگزیر همت والا است چون نخستین حرف صلح در میان آمده دل خیال اندیش میخواهد که صورت این
چنان بمعنی گراید که شایان بزرگ گردد و مایهٔ ایزدی باشد فی الواقع اگر بتحقیق آن سخنان دلاویز که
قاصد نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح
و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از مگس طینتان بودن ما را در حدود
پنجاب دست آویز سخن ساخته ابلهی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور کرده اند حاشا امری که
در خلوتسرای دل بنا شده به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوندد عمل بر خلاف آن
رود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه آگره
نهضت فرمائیم تا زبان شرارت خایان بسته آید و آنکه تحریری رفته بود که به نسبت شاهرخ مرزا همان غبار
در خاطر است موجب تامل شد که هرگاه در هوا طلبی قدسیه فرمانروایان والاشکوه که مطلع انوار الهی
و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران اطلاع و استقرار نمی پذیرد از سایر طبقات چگونه قرار
گیرد و علی الخصوص که منشاء آن خردسالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خود کامیها
که سور و تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بمکافات آن سرگشتهٔ بادیهٔ غربت شد چون پناه باینجا
آورد و نقوش ندامت از ناصیهٔ حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن
شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوهٔ دودمان مجد و علا

چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل
فتوحات قلم بذیر خامهٔ اتحاد شده بود آنرا از نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه
بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب سن و سالی خواهشی چند که نه درخوراد
باشد نموده هست دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلی رقعه
قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این واقعه
تاسف و از روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته هست که اگر بالفرض
چیزی بسیو غبار ملال که دامن مصافات نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصا با آن
والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز امثال بظهور آید چه دور هست سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر
وجه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلایل عهود و شرایف مواثیق که
بذریعه ایلچیان کاروان مرتبه بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش هست و در رسم
اسلام و آئین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گزینان فتوت منش را
عنصر عنصر آن وافی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی پدر شما با مدن احمد علی اتالیق موقوف
بوضوح پیوست حقیقت پدرود کردن او جهان گذران بسمع شریف رسیده باشد که بعد انقد
این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی سیدی بسا اسرار مصافات و خود بعضی
موافقت از زبان راستگوی او معلوم آن والاگوهر شد هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش با
از مکامن قوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازمه نشاد دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نما
که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور و پدید آید الحمد که از عنفوان جلوس اورنگ فرمانروائی تا حال
که سنه عاشره هست از قرن ثانی و اوایل انکشاف صبح اقبال مبداء ابتسام بهار اجلال هست همگی
نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی نست که اغراض و منظور شده اهموره در التیام و انتظام

جهانیان کوشند و از میامن این کردار سعادت پرتو ممالک وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان
والاشکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما درآمد و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه
و محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای
درستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک میدارند و طوائف اناس را با یکدیگر با وجود تباین
اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان لاویه از نتائج درستی نیت و راستی
گفتار و حسن اعمال تا باینجا کشید ناگزیر نبذی که برخی از نعم الهی نیایش ایزد و ستایش او از تقدیم رسانیده
بزم یکجهتی را شادی آمود و همگی اندر ثمرات ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسیست مخفی و محتجب نماند
که در سنوات که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار ابنجد ود بود
اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین که در استحکام و استحصان
سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان و شهوار پسند است نرفته بود و نیز مرکوز باطن بود
که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و غازیان
شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف درآوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ
و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود با حسن وجوه مفتوح شد و خود هم در آن
سرزمین خجسته آئین که از عطیات جدیدهٔ الهی بود رسیده شکر پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار
کابل و گلگشت آن عشرت سرا مانوس طبعی بود تا قصبهٔ کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر
آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پگلی دستور که از تصادم
جبال و تراکم کریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از آن طرق
بانکه و دشوار میدانند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم
تهته که غربی مملکت را افزودن بر ساحل دریا شورست بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت

نخست بنصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت گوش نصیحت نیوش ندا شته باشند آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولایتیست آباد از یکی از وادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیده دوربین وگوش شنوا نداشت دوستان موعظت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سرشته هوشمندی گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پژوه بر رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت و از انجا که آیین قدیم ست که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم انجا را شکست افتاد چون در نهاد او مایه سعادت بود نیز بنهاره پیمان اولیای دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود و بعد از انکه بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فراگرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از سطوت ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سریرت که از سوری و ملخ بیش بودند و در جبال صعبه سود و بیجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند در آن نیز بمقتضای عدالت صور شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال پیلان کوه هیبت شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح و افلاح بلوچیان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده در بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و بسیار اتمغا نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و ساز

نسیا ختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت دلپذیر که در سنجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت‌مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او
بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بکشتن آدمی و هدم بنیان
ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند و نیز بهمهم
سپاه ژدان پیکار طلب منات مشهور بجونه گده و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمان است در تصرف در آمد و نیز برهان الملک را در نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت
و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود و ما دامیکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش
نرسید اورا بالعجوافت جلیله استمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان
و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم دادار کار بند شده
برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب باده
مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودن است در اندک زمانی اثری از وی و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را بر داشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی قرة ناصیهٔ
اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم
بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگرست در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز
نیرو آزمایان حقیقت پسند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اڈیسه که متصل بدریای شور است
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون

تعداد نعمای ایزدی و استانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر پسند
نموده بر دیباچهٔ اعلان می‌نگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی
بکارپردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند و درین اثنا چندی از کوته
بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند
موکب اقبال با جمعی از مقربان ببساط عشرت برسم شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدند پیشتر از آنکه
غازیان نصرت‌مند قطع کریوها نموده بآن ملک درآیند بعضی از سعادتمندان حقیقت‌مند که بحسب ضرورت
دران طوفان بی‌تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون موکب اجلال نزدیک
شده بود و بعد وا بآن باغستان بهجت‌ان عبور افتاده بران گل‌زمین فیض‌بخش استلذاذ صوری و معنوی
فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی رسید
که بابتلای اسهال در گذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسیادت
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان خلافت است گفته
فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم سهیل دو الاعهود و وثیق که بوسائل رسل و
رسائل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد ترصد از جلائل آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته مژده‌های
مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند بعبید الله خان اوزبک رقیمهٔ زیاد اتحاد
مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که
در سطاوی رقیمهٔ کریمه و محاوی صحیفهٔ منیفهٔ عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ
دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الهی مجلی انوار شوارق

آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسندنشین محفل عز و اقبال
صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص من بین الفضائل بجلائل النعم قطعه

گوهر افسر ای نگین و تیغ عبدالله خان	آنکه تیغش برده از آئینه امید زنگ
اشهب او را بمیدان تهور کار شیر	ادهم او را بدریا پی و ناکام نهنگ

لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بین الانتظام منسج و منتج بود و
قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت و صمیمی را تمهیدی نشده بود و بظهور رسید
صورت صفای خاطر و شمیم انجلای باطن ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم
دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس و
الهامات معالم انس اطلاع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تائید مبادی در خاطر
حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و جهت و کشورگشائی
تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی است نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و
مستلذات جهانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و
دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و ملاطفت و مجاملت امری دیگر نبوده و
همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف است و
عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علا شانه گواه است و کفی
بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و
هامون سواد اعظم چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از [illegible]
بمقتضای هوا و هوس نبوده است بلکه منظور نظر همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر مخطور نگشته و ازین است که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال لعزم
استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال
اقبال نمود و هر گاه که شیمهٔ قویه و سجیهٔ مرضیه ما با سائر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از
عمدهٔ تایید یافتگان درگاه کبریای آلهی اند و معهذا رابطهٔ آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیما بین
متحقق و متمکن است و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق شناس
ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد
غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات
این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان
خواهد شد اما اینکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل توهم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین
در آن باب نا کردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ تطویل کلام
در ان مقام نا ملایم پنداشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقول است اکتفا نمود قطعه

قیل ان الاله ذو ولد   قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجا الله والرسول معا   من لسان الوری فکیف انا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ تیر سلطنت
سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسالک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت
روز افزون کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش
راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون جوامع همم سلاطین عدالت آئین که صدر نشینان اریکهٔ اعتلا اند
آنست که کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم
عبادات آلهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنا بر آن درین وقت تنسیق و انتظام این ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی نمود و بعنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داده
امکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود و مساکن و مواطن اهل ایمان شده و
کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید
المنة لله تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا
سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود هنود و غیرهم حلقه اطاعت
بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط
تمام دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و
تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست داد به بدرقه
عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشورانگیزی
برآورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر
کشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی
شده از عقد و نقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود
عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یکی
از فرزندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن

وآثار رشد ازو آنچه طالع اقبال شان بهرهمن سمت بدان جانب تحسین فرمائیم و تا خاطر
از معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جدید
خود را کان لم تکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده
قطع نظر ازانکه از شاهراه سنت وجماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت بخاندان
نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص که بوضوح
که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان چند آن و علی را با تحف و هدایا بالتماس
کمک و مدد روانه کرده است ابر همت عالی نهمت ما واجب و لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه
از قدیم الایام است و بتجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود
خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ورود خود
متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا
و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بوساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی
مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح
خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد او بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس
انس سازد و از نفائس حقائق آلهی و شرائف دقائق آگهی که بر خاطر عاطر آن اعلیحضرت دستگاه پرتو
انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و
مؤانست اجسام روحانی است فکیف که این معنی در میان دو برگزیده خداوند و نظر کرده بارگاه
کبریا متحقق شود هر آئینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که

بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی سرفراز کردنامی خدا بتحصیل
رضای حق تعالی ست نه استیصال نام و تسلط بر اغراض بنابرآن مرکوز خاطر حق جو آنست
و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن
دیگری استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او درنگذرد و
الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق
و خراسان آنچه صلاح دید با و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب
قضیه فرزند شاهرخ میرزا قلمزده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین
افتاد الحق که مشار الیه بواسطه خردسالیها و خودپسندیها از راه که مقتضای فطرتی و بد مصاحبتی
منشاء چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او بآن
درجه رسد چه اولا بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت بالبسیار
تساهل نمود و ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و
آن رفعت دستگاه واقع است از روی عنایت و تربیت ظرف نسبت بخواند شد بی ادبانه
پیش آمد ثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک
نمود که هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم الطاف ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون
شاهرخ میرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروه و ثقای
عاطفت ما نمود غیر ازان که بتفقدات و تلطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر ملحوظ نمیگردد
و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او
اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان
هواخواه و عمده محرمان کار آگاه حکیم همام را که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطهٔ دیگرے بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه خواهد بود و جهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه سکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت انتساب میر صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در تعیین تراخی افتاده بود و زبدة الاقران فاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و نموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرای تهادوا تحابوا عمل نموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن عندلیب عشقبازان طائر ذی بال شوق و انتعاش اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و ودو نمود اگرچه توجه باین بهشتی پرندها که در نظر اول از امور لعب بیش نمی‌نماید ولیکن در نظر تامل چرخ و بازی آنها باز نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد پیدا و موجب توجه پیدا میشود و دیگر نه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیانا با مثال این امور بر کمال توجه بمبداء و طلب انبساط نسبت و تجرید بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نیست امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه سرحرف اختصاص تمام + کرده شد والسلام والاکرام

بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ
پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری
سپه سالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشور
داوگستری نو آیین نامدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خانی فرازنده چتر
کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون (آسمان ۱۲)
بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام
و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام است سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل
انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی
و خرمی و سرمایهٔ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آیین یکتائی و
تازه ارجمندی یافت [illegible] لاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بنجامت
عنبرین شمامهٔ نگارش یافته بود و یکتای گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست
بر دل آشتی پسند و پیچ آسمان پیوند گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندی آ
پوشیده نخواهد بود که این نیاز مند درگاه بی نیاز درین سی سال که از تیر و آسمانی
بتخت کامرانی رسیده همیشه پیش دیده دانش و بینش آن داشته که انهمه جهانگیری
و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشور کشائی برای بجا آوردن گیر و دار شبانی و سر کردن
کار و بار پاسبانی است نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و (جمع کردن ۱۲)
پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نا استوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن خویش و بیگانه خبرنیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده

وهمواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی بادم دم روزگار از نزدیک و دور کوشش نمیمود و خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک رفتن از زمین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خود خواهی و خودکامی نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده و ازین نیت بهر سو که رو آورده کارهای دشوار باسانی کشائش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبی نمائش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بآن والا دودمان که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و باهمعنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویدا است که یکی از نها در یگانگی و یکدلی است هرگاه همه یکجا شده باشد پیداست که خیر یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی باعث آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی عدم اظهار لوازم دوستی ایمائی از سوانح غریبه رفته بود و همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با سرکشان روزگار چون بتحقیق انجامید و گفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد

نظم

بجز دوی چند زخود بیخبر ❊ عیب پسندند بر عیب هنر ❊ دو دشوندار بد ما رسند ❊ با دشوندار بچرا رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت در پنجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان ناسنجیدان را روگردان کرده سخنان ناشایسته لفتر اک این کس بسته اند خود چه گنجایش این معنی داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر هر دو که اندک پر تو دریافت دارند پیدا است آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندی اند و دور اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته ازنامه وپیغام دوستی باز ایستند واگرچند از راندهای درگاه
ودرماندهای گمراه ازهندوستان آزرده دل رفته باشند وبراه سالوسی درآمده دروغ را
راست وانموده خواهند که راه سخن یابند وخواهش هم زدنی کنند وبر آن شوند که گرد
واهن دوستی نشینند وسرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود وسزاوار دوستی آن بود
که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن پیشگاه گفتند وازنه کار آگاه شوند تا عقدهٔ بسته باشد اگر
بوئی ازسخنان دور ازکار می یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند یاری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لالهٔ زار دوستی بتازگی خرم
وسرسبز شده دل بخشش بر آن شد که اندکی ازسرگذشتهای پیشین نگاشته خامه راز ساز نمود
نماند که از بهترین کتاب وسنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته وشهادت نقل وتسبیق و
اشارت ارباب کشف وتحقیق عقیده یافته وبالجمله باتفاق اهل ملل ونحل مقرر شده
است که عمده درموجبات شرف نسبت ورفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش
بتوقیع وقیع فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا فرین ست گوهر شب چراغ عقلست که شناخت
خداوندی باو وابسته است ودریافت کارگاه آفرینش باو پیوسته و باتفاق اصحاب نقل
وارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب پادشاهان بزرگمنش وشهنشاهان والانژاد
ازهمه روشن تر دارند ودانشوری تاجداران بخت بلند وبختیاران دانش پسند ازهمه
بیشتر است چه هرگاه که درکارخانهٔ آفرینش هرکس را فراخور احتیاج واستعداد دانش
میداده باشند هر آینه اینطائفهٔ علیه بمزید فهم وذکا موصوف خواهند بود واکنون دانش پناه
دبینش دستگاه مولانا مرزاجان سرآمد دانشمندان نامدار ویگانهٔ استادان روزگار
وازاکابر علمای دین واعاظم اصحاب یقین هست هرچند پادشاهان دانش وررا

همنشینی اهل این نوع مردم میباید اما پیداست جاییکه خرد و دوربینی و دانش خدا آفرین آن عظمت ...
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این دُر یکتا لازم است که
این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم که پایهٔ اعظم نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصا در وقت صحبت با خواندهای سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند
و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبر است از شاهراه
گردانیده به رنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص را تاویلات دستوریات نموده
می خواهند که در فرمانروایی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین ره گذر
دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در ...
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره شگفتن
غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات ائمهٔ سلف و ماخذ اقاویل خلف
و تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای
متنازع ... بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است مینماید و در مبادی احوال
گفتگوی اینچنین باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان که به تلبیس و تزویر در لباس
ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشد و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب ...
و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردید
این نادانان دانانما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت حسود تر شده و از طریق ...
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای ... که
اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و بموجب بدبختی و کم ...

ارادهٔ یعنی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از درخانه دور بوده دست آویزی
برای نیامدن درخانه و یاغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بی سعادتان
گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را
درگرداب بلا و موج خیز عنا از ده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس حسنا جناب
کبریای الهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پابندان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از
تایید یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان مصر فه
را برای چه اجازت این مقدمات باشد حقتعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف
بر تحصیل رضای الهی است از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر
راه نمی یافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص
نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بدآیین نجات نیافته باشند سائر بندها
خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه پسندیده دانش
و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال است
الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون همگی همت
سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که
خلق خدا از سبب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش
خیر خواهی خود فارغ البال باشند بنابر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا
و عامهٔ برایا که بدایع و دایع الهی اند درین سنی سال در پاک کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهها فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش
خانقاه درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلند
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی به میان جان بسته و گوشوار که فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و آنهمه مردم گوناگون را باهم پیوند و
دامن سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را سبز چشمه ها و دو تاهش سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ که در دریای
شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریا نوردان هفت کشور شده سیما
بزائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود یورش نموده آن راه
را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که اوباش قزلباش از
جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه انشاء هراه است
و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازمست علی الخصوص
که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین هنگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
نکنیم و الحال که سلطان روم عمو و جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر
بر ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب

رساده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که
چون آئین یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که بهست بتجدید مراسم محبت
و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه
میر قریش استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا
از راه دوستی آمده دران سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شاد کام سازند و گفت و شنود
دلاویز پرده گشای چهره یگانگی گردد امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته
یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد
شنیده آید خوشا فرخنده حالی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند
و سخنان [illegible] از با هم بگویند و چون بشنیدند سرفراز گردد [illegible] خداخواهش برآوردن نام بلند
و سرافرازی نمودن بر بنده‌های دیگر نسبت دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند
که در هر یکی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد و دیگر
و یکدلی او فرو گذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه عمل خواهد آمد دیگر آنچه
از فرزند شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها و بیهوده پسندیها
او بود با همه کوتاه بینی همنشینان بد و شست سزا او چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرسانند چه از آن بی پرواییها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هرچند از دوستی و خویشی که بجا دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن
بود که [illegible] پیش آید و چه از بد اندیشیها که بپدر کلان بزرگ وار خود نموده

هرچه باور سید از خدا رسید و بیگیان شایسته اینهمه آوارگیها بود اکنون چون شما هر نخ میرزا
از خواب پریشان بیدار شده و از سر گرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز
مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی
و خویشی آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت
و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت
او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بواسطه دیگرے بموقف عرض میرساند اگر در
مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بی‌واسطه خواهد بود
و بجهت پرسش و اقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار ست مقرر
کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حرکت تراخی افتاده بود درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم و بعضی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل و اتحافات تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن
حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق و جنبش آمده گلزار خواهش گلگل بشگفت اگرچه عجب
نمود چه بازی بیش نمینماید اما در معنی یادواره جیدار باب ذوق میدهد از انتقال
صوری باین مشتی پرنده چون بدیده خرده بین بازی نگر و چه پرده برچهره راز نیست
ماهین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل

داشته‌اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و
تقدس که مشاهدهٔ صحیفت نامهٔ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار انبساط بخش باطن مهرآگین شد و باد طرب آمیز
شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و الفت رسان
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد و رقم هدیهٔ کلک ظهور
شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا
میکرد که همه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم
و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مستاصلان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته‌اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که درمیان چندین رایان خود رای فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه
خواطر خلق الله میشدند به نیرو توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد
و از گریوهٔ هند و کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن افراز
و فرمان روایان زبردست راجه‌ها و رایان معتبر و افغانان کوه نشین کوتاه بین
و بلوچان بادیه‌پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً
استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه
در پیشگاه ضمیر حق گزین میتافت بر وجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

طرز و الشانان بساط عزت روانه شود درین اثنا چند سانحه شد اعظم آنها استخلاص
عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئه متسلطه او باش بود
با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک
که عبور مور کبک او نام بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود و باستیثاق عروه
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
با آئین شنگرف حکم بر عساکر عالیه موده شد چند هزار خار اندازان چابک دست منزل
بمنزل پیش سیر فتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند
ست از عنایات مجدده الهی بوده خود نیز در ان گلزمین سیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهتور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه متردوان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرا نشینان
بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقتضای سبحانی
وقوع یافت در ینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در
کمی نهاده هر آئینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورده و در باطن حقیقت تا

سیرت که در هنگام وقت محض رسیدن شایان آیین مروت و فتوت نباشد درین
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار درمیان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان
عالی تکاسل و تقاعد نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر
وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بما مرجع ما که موطن
صاحبان ناز و نعم است توسل شایسته بتقدیم نرسانیدند محظور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را
بکسان خود بسپاریم و مرزایان اگر تشنه دولت روزافزون نشسته باشند و از ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اطاعت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین طاهرین را
درینصورت افواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بآنکه استفسار
شود و فرستادن جیش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد از ین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا در رسیده سعادت نمود و صوبه ملتان که چندین مرتبه
زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا مشمول عواطف ورود الطاف
شنیده و والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت آسانی خواهد نمود و چون درین
سلطنت و کیش و رسم اتفاق مقدم بر اختلاف صلح ابلج از جنگ است علی الخصوص
حق طویت ما که از مبادی زنگشان صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طلیعت عظمی است بعد از

مشاہد و ملحوظ گشته در ینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز جلال گشت بکر رجا زم جازم شده که انتهاض الویه عالیه بجانب ما وراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسے که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غراد قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و نافهمیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از دوران آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هر گونه مطلب و مقصد خود دانسته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال بومیه را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوه اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کارے مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخت و بردباری و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه کریمه خود نمود و ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت شده در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید

که بسیار دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده
خونابهٔ اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده
در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور
مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه را بمرضیات الهی مساعد
معاون گردانید و طبقات خلائق را که بدایع و ودایع خزائن ایزدی اند بنظر شفقت
منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال
جمیع ملل و نحل و السنه بسعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و
نصب العین مطالعه دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف الاطوار
متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس چه دست است والا سلاطین که
ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که داد جهان آفرین این
گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری پاسبانی جمهور عالم آورده که نگاهبانی عرض
و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته
خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و پاینده است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه
از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در آنصورت خود مسترشد شدن انصاف مندانه
تبعیت گزیده توانند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است بیچاره
نادانی است محل ترحم و شفقت است جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و اهتمام باید
که بپاس آن سمت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست از نتائج این
دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست نما اراده مکر و فریب نمانند و در پاس حرم اخلاص بسته

بایدنشست که ستون بنیان فرمانروائیست و تحمل و بردباری را مصاحب و انجمن
گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منطویست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع
ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره پختان
بغی و طغیان ورزیدند و ماجرا دیده سعدی و از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم
بنفوذ رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه
این فرقه طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون
این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک
لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و ٹھٹھه و نواحی سند که سر راه ایران است
با لشکر نصرت قرین از جهت بکشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف
افتاد اکنون که خاطر اقدس از مهم لاهور فراغ یافت و سیوستان و ٹھٹھه در سلک ممالک
محروسه درآمده و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا بآستان بوسی استعداد یافت چون نقوش مدت
گذشته و حروف عقیدت آمیخته از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را
باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک تر و ایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و
چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که
در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض
دارد برخی از سوغات این دیار همراه خواجه ابوناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

مرجو آنکه این دو تنها خانه را خانهٔ خود دانسته به خلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند
حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان مصطفی و مرتضی و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اجتلا را
از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید
و شید دارا و نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر از دهان
ستایش و آفرین که زنهتگاه عالم را ابصر دیغ آگهی مردم پذیرای نور گردانیده و
این شگرف انجمن را بلوامع دادوهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی گزاشته
آئین آگاه دلان بیدار بخت آن توانید که شناسای شهنشاهی الهی شده و سجود
نیایش بدرگاه داور بیهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را
اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت از آن نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان
مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند قتبهٔ کبریاست و سلاطین
روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل محبت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر و دیگر جزو تصرف اولیای دولت قاهره درآمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه صحیفهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیجابانه استدعا نمایند و ما را از اشتهار
سترگ دانسته جویبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات

منصب‌ها تعیین نشود و دیگر منسوب به شیخ عبد النبی و مخدوم الملک حکیم الملک عبد الواجد سابق مفتی

که در طومار مرقوم شده بود که تبذیرهای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شده بقیه بیگی

بی مشارکت احدی بالستر و الکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسیده باشد

به مهر شیخ‌ها و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از

اشیای غریبه نفیسه که در نظر آید به مبلغ وافی که بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع

خواهند نمود بنابر آن تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان به مسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار

نسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی به مقتضای

بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در ان اثنا

مذکور شده بود که در رساله که بنام نامی ما شیخ ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که

موافق شریعت طاهره و موافق ملت ظاهره نبوده مندرج بوده و مخفی و محتجب نباشد که آن بعض

تهمت و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از

مشار الیه امری واقع نشده که مخالف معقول و منقول بوده باشد به مسامع اشرف اقدس رسید که آن شاه

که متتبع بیهقی و شروع شده به غیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و

آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شیخ زاده فجره و حساد مرده را تنبیه و تادیب

نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و محتجب از بعضی

ناقصان که این تهمت‌های صریح که به و حسبیان تصدیق نمایند و صفا

شده و حسد و آزار این نوع مردم می‌شوند باید که امثال این مردم را از ان

انگشت شریف بیرون آورده و راه ندهند و خاطر اشرف ما را متوجه انتظام

احوال مشار الیه و آل خود دانسته در ان بقعه قدسیه با دعای ما بوده

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال وسوانح ایام مرامی نوشته باشند که سرآئینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان
فرنگ سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از تصدیع زوال
وسلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال فضائی بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست
از اقطاع ابداع او وپیدای ناپیدای امکان قطعه ایست از جهان اختراع او ودرودی
که انتظام عالم ونظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه وپامردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط ومربوط ساخته مقدری که مرابطهٔ محبت وضابطهٔ
مودت سلسلهٔ ائتلاف والتیام وعقدهٔ امتزاج واستیناس درافراد کائنات وانواع
مکونات انداخته ودرود نامحدود وتحیات از روائح طیبه معاشر انبیا ورسل علی نبینا وعلیهم الصلوة
والسلام که سالکان صوب طرق راه ویان اصلح سبل اند عموماً وخصوصاً لبعد بر ضمائر ارباب
بصائر که مقتبس از انوار ولایت ومتجلی از اشعهٔ حکمت ودرایت اند مخفی ومحتجب نیست که
درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی محبت فائق نیست وهیچ امری
چون مودت لائق نی چه بنای اصلاح عالم ونظام کون را بر تودد وتالف نهاده اند ودرپرتو
آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان وعالم روح روان از ظلمت بشری می پردازد
فکیف قربت ملوک وسلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم وعالمیان است متحقق شود بنا بر
علی هذا همگی همت عالی نهمت آن مصروف است که روابط محبت ووداد وضوابط ارتباط
واتحاد میان عباد الله موکد ومشید باشد سیما در طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایات الهی بشرف
اختصاص دارند خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفرق نسبت بساطت همسائگی متحقق است

در رعایت حقوق جوار و محبت آن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات محبت
جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهری ست چون بواسطهٔ بعد
عظمی و بواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف می ماند امریکه خلف آن
شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آن را قائم مقام مکالمه
و نائب مناب ملاقات دیده اند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین
مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد و بر ضمیر منیر
واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشأتین دینی
و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن ست که نشأه
صوری دنیوی در برابر نشأه معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای
هر دیار در تکمیل این حالت فانیهٔ ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جلیله باقدام و اهتمام
می سازند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بتحصیل طریق
صرف می سازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه متحمل و
منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق
و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و با آنکه ممالک چندین
سلاطین عالی مقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضای عقل در انتظام
و القیام این ممالک بنهجی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی باید نمود و توجه بدین باید داشت اما الحمد لله که استدعای الهی و شوق ما هو الحق
سر همه مطالب و فاتحهٔ همه مآرب ست و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ
تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نماید بی آنکه تامل

درو دلائل وبراهین نهاد آن کیش که دراهل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق
کرملت عالی اسجاد محقق است محروم میمانند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع
ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هرکدام استفاده و استفاضه شمیم دین
تباین السنه وتغایر لغات درمیان است لائق آنکه با رسال این طور کسیکه آن مطالب عالیه
باحسن عبارت خاطرنشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
وانجیل بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائده آن تام باشد دران ولایت بوده باشند فرستند و بنا بر محبت تاکید مراسم
وداد وتشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده والاخلاص سید
مظفر را که بمزید التفات وعنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه
خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند
والسلام علی من اتبع الهدی ۲۰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قره باصره دولت و اقبال غره ناصیه
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی
صاحب السداد والرشاد شاهزاده مراد بعد لطف روز افزون شاهنشاهی و مراحم از حد
بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرائی را که یورش عرصه دلکشای کشمیر
خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز و رنگ آرائی
هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی با هوشمندان آگاه دل اندکی

داد که از باریافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام گل
بی‌غم گفته شده بیت شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل گشته رسید و دانسته شد
که مشیت ایزدی درین بر آمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده شود
درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص
پدید آمد و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و همراهی آن بد دولتان
مخذول العاقبه رسید اینچنین بزبان ما آورده که او را از جهان لشکر او جمعی وقت یافته
بجهنم خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در بر آمدن نیر ورانی
سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس آنحضرت و ولد الزناست حاسد
منم آنکه طالع من * ولد الزنا کش آمد چه ستارهٔ یمانی * که فرمودیم همین که سهیل
یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای کیش داده خواهد شد و از آنجا چون از تولیان ست
در اصل خطای رفته ست که چنین ناپسندیها سر میزند و نزدیک بر آمدن آن ستارهٔ اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بی مغز او
نجات دادند و از عملیات الهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بعدم
رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه
و یکروز مدت فتنه او گذشته چه در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بد دولتی او بود
و در سه شنبه سی و یکم شهریور زبان غرور و فتنه او بهاو نیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت
آغاز افتتاح و زمستان بود و ترتیب کمیاه برای آسودگی رعایای آنجا را توقف اتفاق شد و درین اثنا زبان

عالم را صدای گره‌گشای خاطر مشکل‌پسند صیقل‌نمای ضمیر آسمان پیوند سرحلقهٔ دائرهٔ
نکته‌سازان سرفهرست انجمن سخن‌پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس
مصاحب دانشوران راجه بیربر که خود را در سلک ... ساخته بود پیش‌پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما
فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی‌تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم
آزادگی می‌نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست
و بواسطهٔ قصوری که در شکست و سلوک بالاسی که همه را ناگزیر است اختیار نمود و بجلباب
اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان‌فرسای و حادثهٔ اندوه‌افزای
عیش تلخ و مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر بغبار آلوده گردید اگرچه معراج کرم دامن
شاهراه وفا و رفاقت آنست که در چنین وقتی بی‌دریغ خود و جان‌نثاری و جان‌سپاری نماید لیکن چون
آن بود که خدمات بلند و ترددات ارجمند از وی بظهور رسید از حدوث این مصیبت انقضای
ملالت تمام می‌داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت
افسوس هزار افسوس که بادهٔ این صحبت بدرد آلوده است و نبات این شکرستان
بهلاهل اندوده عالم سرابیست تشنه‌فریب و منزلیست پر فراز و نشیب هستی این بزم را در پی
خمار است و عاقبت این عیش را در سر خماری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم ببینیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با وی بود ظاهر سازیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر
شود که تا کسی که در راه ما باخلاص و عقیدت رفته باشد او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شده خاطرنشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار
داریم این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شده ایشان را که جایگاه اردو یا بالا زمست فرستد نسبت او

فرزندان دلبند ان اوه درین دودمان علی همچنان نیست که اگر تجدیدات حضور شرف نباشد

یک لمحه از پیش نظر دور مانند بتکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او فرزندان او همیشه در

نظر باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی سعادت

بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان انجه بسته رسند و اگر

معلوم شود که چندگاه سیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت درمیان است و بجرات

هرجا که خاطر جمع توان داشت در انجا نگاه داشته متوجه خدمات مقرر شود حضرت

شاهنشاهی بجانب خانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری

رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره ذی الخصائل الرضیه و الشمائل المرضیه

صاحب الکمالات الصوریه و المعنویه قدوه خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند

مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول عواطف شاهنشاهی بوده در مراحم ظل الهی

ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوایل بهار

و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را سرور و صنوف مسرات تازه و انواع

لطائف بی اندازه میاید طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و دو ابتسام اهتزاز

بهارستان نشو و نما کمال پیوسته کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی

دگیر بوده از انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش

صبا جانبهای آرمیده در سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای

ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نو باوه های عالم آب و گل دمیده

و ابر آذری با نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده صدای آب نیز از

کہ باہم دولت وکامرانی رفیقت است مشرف ساختیم شہرہاے خود نمائیم و شوقہا را در نہاد

نیازمیم جمعیت ما را مستغرق نسازند و پیوستہ ما را ثبات لنعش نکنند و قبائل کبوتران جمیع

استعدامی نمایند کہ اگر کسے بنیت حج سیر فتہ باشد دعاے ما را کبوتران حرم کہ بر گرد

کعبہ پیروانند از زبان بنویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافہ را مہمان نو در راہ است باید کہ

دران باب بکمال اہتمام تقدیم رسانند کہ انشاء اللہ سبحانہ درینصورت کبوتران خوب با

رحمت خواہد شد و حصہ آن مہمان نوازنوازشہاے نو رسیدہ و عنایت خواہیم فرمود و اگر

دران باب تاخیرے نماید آنچہ آن اعتضاد السلطنہ در باب خود خیال کردہ باشد

از ان کمتر با و رحمت خواہیم فرمود منشور حضرت شاہنشاہی بحکیم ہمام در دوا

جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب

حق شناس حقیقت اساس واقف موقف معارف و معانی سالک مسالک

دور بینی و کاردانی پردہ کشاے عقدہ ہاے حکمت الٰہی نکتہ دان رموز سفیدی و سیاہی

زمیر مجلس خاص جلیس نہانخانہ اخلاص نقاوہ افاضل انام سلالہ اکابر کرام

جالینوس الزمان حکیم ہمام بتکامل توجہات ظل اللہی شرافت تفقدات شاہنشاہی مستظہر

بودہ بداند کہ دریولا کہ نہضت رایات آسمان سای جلال موکب ازین سمت

بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر کہ از علیات مہد دولت حضرت صمدیت است

از مستقر گاہ و کبر پایۂ دولت تمیت آنکہ دران گلستان ہمیشہ بہار کہ کارنامۂ قدرت بدیع نگار

نقشے چند بصور باطن بر آوردہ حبیبے چند بنیاد مسجد و معبد حقیقی در آن سرزمین بگذارد و الحمد للہ

کہ در زبان خوبیہاے آن ولایت کہ از گلہاے رنگا رنگ و میوہاے گوناگون مملو و مشحون بود

باشاہزادہاے کامگار و برخوردار و خلاصۂ عساکر نصرت شعار از راہ شعوب جبال

که طیور با وجود بال و پر مشکل از آنجا عبور توانند کرد و توجه اشرف تصمیم یافت حکم شد که چندین
هزار سنگ تراشان کوه کن و خاراشگافان فرهاد فن بکیند و منزل پیش پیش سپر کنند
و در تنگناے کوه و کمر راهها پهناور بساختند و قریب یکهزار فیل کوه شکل بفراغ بال و
حال بگذشت و دیگر خیل و حشم بنگاه و اثقال و خیم از دار الخلافت لاهور تا گذر نیلاب
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از انتظام روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه گلی و دستور منعطف شد
که بپایه فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزے چند بسیر و شکار
آن حدود بپردازیم از آنجا که باده عیش این خمخانه را که نیاز نم آمیخته اند و بناے نشاط
نگارخانه بنیه انسانی را آب و گل فنا آمیخته درچنین وقتے ناگاه غریب قضیه جانکاه
روے نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرت بهار را تلخ گردانید شرحش آنکه موکب
عالی در حوالی دمتور تا با حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور
ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت
بحسب سر نوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبده منصفان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیراے بهارستان نکته دانی
نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محور رضاے بادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن اسرار مستشار دولت ابد قرون
موتمن سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی ازین سراے
فانی و تنگناے ظلمانی بمرض اسهال استعجال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود در
دل اقدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

پیش عزیمت خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست و مقام الرضا
و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای خداست و درین واقعه هم
کمال جمعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود نماید که درین نزدیکی
عرضه کامل مختوم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون شرف استلام شده عرض مقام
مشرف گردد و بانواع ملطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز افزاید بتاریخ
بیست و هشتم شوال سنه ... بود و جهت کنار سند ساگر نزدیک اتک بنارس نگارش
یافت فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد
شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که
زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت
نماید و مشمول اقسام مرحمت شاهنشاهی شده و انواع تفقدات اعلی خاقانی گردد خبر رسید که
متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را
در آن سفر با خود همراه برده است باعث تعجب باشد که مثل او بنده با اخلاص
مستحق التربیة چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب می شود
مثل او عاقلی بی رضامندی والده شریفه خویش که جمیع اهل اسلام خصوصا عبادت
ستیها طاعات چنین سببی بی رضای او کار ساخته کرده اند و عبادات طاعات را همه ثواب انگاشته اند
او که طلبگار ثواب شده با چنین بی رضائی با خاطر رسانیده است در غیاب چه اندیشه نموده و چه سبب
منظور تعمق تامل مبذول داشته که باعث چنین سیر اه رفتن یکبارگی را و بیوفائی را که جمیع انام
نکوهیده ترین صفات ست گزیده باشد بخاطر هیچ یکی از دوستان بارگاه عزت نمی رسد اگر اراده
این مطلب کرده بود با قبول التماس و نفرموده بیم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت

شده بود بایستی رخصت طلبید تا شفقت او و اختیار چنین اخطار این اراده از بیخ گشته

و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی‌رضائی مادر و والده خود

رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده سید همانا که مغلوب و اهمه خویش گشته

خیال باطل خود را داده بی مشورت خرد و دوربین خود که در زمان تسلط و اهمه معزول

بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر

با رقعه جذبه الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه

این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان همراه نمی برد و عرضداشت میکرد که مرا

شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم اهل

و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر مجال گنجایش

بحال ارند که فرزندان قابل اند و شیوه آنند که در ایام غیبت من سامان سرانجام لایحه و

شما نیز آینده از آنجا که او در درگاه ما باعتبارست و خاطر او میخواهیم ملتمس و یعنی قبول رسید و اگر

از شناختگی مزاج علیای عاطفت شاهنشاهی این اسی زمین آنچه قرار نمیداد بایستی که

فرزندان اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن

جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را باجازت فرستاده در باره هر یکی خود التماس میکرد

یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان باجازت فرستادم به آنچه رای

جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آینه صورت

مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرف خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات مستحسن

خاندان شما علی الخصوص جیحی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزار

رسد آن هم زمانی بیش نیست اما بیزاری هیچ وجه نیست و نمی خواهم

که او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت یک شمه رسید است هرگز این
اندیشه را بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مفقود نشده
غربت استلام عتبه علیه نماید و از آمدن خویش بار دیگر سر و رسازد و هیچی را که از فوت او
حاصل است دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال نکال صوری و
معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردانی پیش سلطان روم
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور الا
عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را امیر و تعیین فرمائیم و همگی
همت مصروف آنست که او را که ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد دستور العمل حضرت

شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات در هر صوبه

این منشور الادب نخل الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته
شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین است و
پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریقه اهل بازار است و باعتدال باشند و لیو
توسط و میانه روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزیند

به وحدت وحدت و بزرگ گروه‌های ایزد و چون اعزیز دارد و بیداری صبح و شام و نیم شب
در وِرد عادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مشغول
کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصه جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و منجیات
و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب
و مدارج آگاه شده و در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات الهی
در شأن تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته
بکشاده پیشانی بتقدیم رساند و بتفقد احوال مسکینان بتخصیص گوشه نشینان و تجرد گزینان
که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی‌گشایند بقدر طاقت خبر گیرد و بصحبت
گوشه نشینان خدا جوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرائم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس یاد داشت
هر یکی نماید و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی
و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار ست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و مقدمه آن نصیحت و
ملائمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد
به بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و
تامل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر گشته پیوند کرد و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد اگر در نگاه داشت آن متمرد
یا فرستادن موجب فسادی باشد درآن صورت او را از نیم گذرانده از پوست کندن
و در ته فیل انداختن و امثال آن که سلاطین بکار کنند احتراز نماید

و سزاے ہر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست و پست ہمت را لت سودن شدنے و ہر کسے را که بعقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد نصیحت دہد که آنچه ناشائسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید اگر احیانا گوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسے را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بنهایت عاجز اند
قسمے که بد ذات و شریر اند سبیل حق گفتن ندارند و نخواہند که ہمان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه میباشد که مباد او در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در
بلیه افتم و نیک اندیشی که زبان خود را براے نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر دارند و خوشامد
دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایشان بد نباشد
که ملازم را خوش آمد گفتن ہم ضرورست و در پرسیدن داد خواه بنفس خود بتقید وسیع
اہتمام نماید ابیات بدیوان مپسند از فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او نجود
پرس فریاد مظلوم را بیرون ساز انگبین سوم را و استماعی داد طلبان اتّصب
آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمد محنت انتظار نکشند و پیش دستان ندہند تا
یارا ے تقدیم و تاخیر نماند و ہر که بدی از کسے نقل کند در بارے آن شتاب زدگی ننماید
تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوے نیک اندیش کمیاب
و در ہنگام غضب سر رشته عقل از دست ندہد و با ہستگی و بردباری کار کند و
چندے از آشنایان و ملازمان خود را که بعفت و نیز خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار گرداند که در زمان ہجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از کلمة الحق حمیت فرزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوئی

تهم داشتن و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند
که شیوهٔ اجلاف است و در افزودنی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام
نماید که سال بسال آمدنی محال و قصبات افزودن می شده باشد و چنان آسان
گیرد که زمین قابل زراعت همه آباد شود و حسب زراعت دراز و این جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عاملان را چه انگاهه پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله به تجمیع
رعایای ریزه فرد فرد رسد و از قرار هیچ اسم و رسم بنگرد و سعی نماید
که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارها به عقل
خود اعتماد نکند و مشورت با وزرا از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار
باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند بر نیاید
درست تدبیرے ٭ گاه باشد که کودکی نادان ٭ بغلط بر هدف زند تیرے ٭ و نیز
با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست و معامله دانی داد خدا ایست بخواندن دستها
و به روزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امرے مخالفت نمایند و تا دران کار
خود کشوده از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که
از ملازمان داشود و نفرزدان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه
از دیگران فوت شود تدارک آن تواند کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خود او باشد که آدمی بیگناه و بے تقصیر
نیست گاه از تنبیه دلیر میشود و گاه به تنبیه آوارگی اختیار می کند آدمی باشد
که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از وی باید گذرانید غرض
که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی تقدیم رساند

کہ نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس ہر محلہ قرار دہد کہ وقائع شبانروزے
وارد و رفت محلہ را می نویسانیدہ باشد و مقرر سازد کہ ہرگاہ دزدے آید یا آتشے
افتد یا دیگر امرے ناخوش سر زند ہمسایہ آن در ساعت معاونت او نماید ہمچنین صاحب
محلہ و خبردار آن اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنہگار باشند و بے خبر ہمسایہ
و میر محلہ و خبردار ہیچکس مسافرت نکند و کسے را در محلہ نگذارد کہ فرود آید و کسے کہ
ضامن نداشتہ باشند آنہا را در سرائے علیحدہ آبادان سازد و میر محلہ و خبردار ان
سرائے نیز تعین نماید و پیوستہ احوال دخل و خرج ہر کدام از زن و مرد دریافتہ باخبر باشد
چہ ہر کس کہ دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین کہ بے بلائے نیست [illegible]
نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندہد و این کار را [illegible] پیرایہ انتظام داند
نہ سرمایہ اخذ و جر داند و باید کہ دلالان ہر قسم را ضامن گرفتہ در بازار تعین کند
کہ ہر چہ خرید و فروخت شود اعلام می نمودہ باشند و مقرر سازد کہ ہر کسے بے اعلام
خرید و فروخت نماید جریمانہ دہد و نام مشتری و بائع در روزنامچہ می نوشتہ باشند
و چیزے کہ در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محلہ و خبردار محلہ واقع شود
دیگر آنکہ چند کس محلہ بمحلہ و کوچہ بکوچہ و نواحی شہر بجہت محافظت چوکی شب
تعین نمایند و سعی کنند کہ در محلہ و بازار و کوچہ بیگانہ نباشد و تحقیق و پیروی
دزدان از گروہ [illegible] و غیرہ آن بواقعی نماید و اثرے از آنہا نگذارد و
ہر چہ اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد و [illegible] پیدا سازد و الا از عہدہ آن برآید
و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنہا گذارد و گرنہ بامین سپارد
و شرح آنرا بدرگاہ نویسانیدہ تا ہرگاہ کہ صاحب حق پیدا شود بایصال و وصول یابد درین معاملہ

تا بنیاد [illegible] رسانند اگر [illegible] باشند و گرنہ بامانت اسپارد و شرح آن بدرگاہ معلے نویسد

چیزی نیکو و فوقی بکار برد و کسلها و آنچه در نهم مردم شایع است بظهور آید
و نهایت پرهیز نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا باتفاق
سیاستگاه آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و بیش افزائی چون دوا
بکار برد متعرض احوال او نباید که شد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران
بسیار غله ذخیره نمایند و به بهای افزون بفروشند و در بزرگداشتن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل است
و آن نهایت فروردین است عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است و عید دیگر سوم
ماه اردیبهشت عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است عید دیگر
هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر شانزدهم
ماه مهر است عید دیگر دهم ماه آبان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه
سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر
پنجم ماه اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بهتر مبکرده باشد و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
و روزهای عید بر سر شهر نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار نشوند و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان از آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گردانند
فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین
نیت معدلت آئین این نیازمند درگاه بی‌نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و دست ظلال الا سایه ظل الهی آنست که جمیع سکنه و عامه سائر خلائق و برایا که بدائع
ودائع ازلی و شرائف امانات ایزدی اند در ظل حمایت کبریا پایه در ظلال عدل و انصاف آسوده خاطر

واسوده حال بوده ودر مقالبت شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت واستدامت
سعادت ست رطب اللسان عذب البیان باشند المنة لله که روز بروز صورت نیکی از
مکامن قوت بمواطن فعل حسب دلخواه ظهور نموده وهمواره مراتب اخلاص منش باحکام ارشاد
انقیاد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف واقطار ممالک محروسه
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند وبمیامن خدمات پسندیده منظور
نظرات تربیت وترقی گشته بمدارج عالیه مراتب سامیه ارتقا واعتلا مینمایند چون عقیدت
عبودیت وخدمتگاری ونسبت دولتخواهی وجانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
موتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایه والاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاج دان بساط اقدس
وپرورده نظرهای خاص الخاص ست واز مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که به وی تفویض
فرموده ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده واز محض آگاهی ودرستی بسعادت
روزبه ممتاز ست ونیز بموجب مزید عنایت وکمال التفات حکم فرموده ایم که حکومت
وحراست واختیار رتق وفتق وقبض وبسط تمامی کاروبار ملکی والی صوبه مالوه که خلاصه ممالک
دلکشاست از مهام خالصات ومهمات جاگیرداران وزمینداران تمام بکمال استقلال
بعمدة الملک مشار الیه مقرر ومفوض باشد که در معموری آن بلاد وامصار بکثیر زراعت ومحصول
وتعمیر مواضع ومزارع ومحافظت سپاهیان ودرستی قلوب شکسته ورعایت خواطر رعایا
وقلع مفسدان واستیصال متمردان وتقویت ضعیفان وتنبیه ظالمان وتایید مظلومان
وجبر شکستگان مساعی جمیله بوجه اکمل واتم نماید وچنان کند که علوفه سپاهیان وامرا و
تابعیان ارباب مناصب بنوعیکه نام بنام درگاه والا قرار یافته موافق حال

و حصول رسیده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آنچه
موافق حساب و مطابق قانون بدستور خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جا
و بیجا بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
بصلاح و صواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت
نماید تا دیگری از مخلصان عقیدت سجای بجای او تعین فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و
استحکام رابطه عالم آرائی باین امور که منسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قواعد
پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یک اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت
ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب آلهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی بتسخیر
دکن متوجه است چه در الیام آنجا سالکان مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم گشاده اند و نیز قدر عنایات پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنه نیز بدان صوبه رفته سرانجام آن لشکر نبوعی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد و چون رایات اقبال لشکر گاه ایلغار نهضت فرماید آن رکن السلطنه
با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از اخطار رو بسوی نیاز
بدرگاه آورد او را بعید لطف ظل آلهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو

نقل فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال و استقبال
و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای
جلوس میمنت مانوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع است از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال زمان
انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان بارقهٔ بروز
و شعشعهٔ ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابدپیوند الهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز رکن
مکن دایرهٔ کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و اتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری مشیت شاهان
عادل و دیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که [illegible]
انتظام عساکر نصرت جنود و اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان [illegible]
خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده
که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود و اجناس کونی
و الهی و مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی
محامد بذمائم گشتند الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال بکلی توجه خاطر عدالت مناظر
و تدبیر باطن جلادت مواطن بار در رفاهیت عموم رعیت و مراسم تربیت خصوص سپاهیت
که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند مصروف بوده الحمد لله که
باضارت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل [illegible]
و ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است درین ولا موجب توسعهٔ مراحم خسروانی
و تکملهٔ مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات

دنباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرپاس و پنبه و
اسباب پشمینه و ادوات چینه و آلات سپینه و ظروف چوب و پیه و نی و کاه و دیگر اشیا
و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای
اسپ و فیل و شتر و گوسفند و غیره و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة و صدر یک
و رشته از قلیل و کثیر می گرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
کارخانه سلطنت امثال این امور معطل مانده اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تعدی
اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
نگردد و اکنون که هیبت و شوکت و مهابت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
عدالت و رافت و اقتدار در اکناف ممالک محروسه بشکرانه الطاف منعم حقیقی جل شانه حاصلات
این همه اشیا که خزینه معموره و گنجینه معموره است غیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده
بتمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها
و حکام بلاد و جاگیرداران و عمال خالصات و مقاطعه داران مواضع و قصبات و جمیع راهداران
و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان ممالک و زمینداران حدود و ناموران ممالک
مضمون فرمان معلی را گوش هوش نهاده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
براجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت
و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضاده خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان
سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر الاف
خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهی

اتفاق افتاده بود و بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه چوش فاغره و تادیب بلوچیان و صوبه

قندهار بوده بتائیدات غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن که مرآت جهان نمای غیبست صورت

بسته بود خبر اثران در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز بکنون خاطر اشرف بود اما

چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست و رابطه یکجهتی سابق را

منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده

اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام

آبا و اسلاف او مستمد ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه

استخلاص امرای روم و استطلاق نوسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه

اسمعیل و خروج او بنیروی آن جماعت از جراید تواریخ ظاهرست و در روزگار حضرت

جنت آشیانی باشاه صفی مغفور بسلوک همگنان در میان آن که ایشان را کار پیش آمده باشد

فتوت بادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را بتسخیر آن نواحی ممنوع فرمودیم

و قندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمان مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان تا

حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکرگزاری

پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال تفرعنه

و متصاعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود و مرور و عبور

عساکر منصوره از آن جای محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی

توجه بآن حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خارا تراش جابکدست

پیش پیش خانه عالی می رفتند و در تفتیح و تسطیح راه بذطولی می نمودند چنانچه در اندک

فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

ومجدد اعرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعهٔ جدید که تحصن حصین
حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان استخلاص ساخته بمیرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان
اوزبک با تحف و هدایای متوافره و مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطرح نظر بلندبین غیر از موافقت و اخلاص از ایشان و دل امر دیگر نیست لاجرم
بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم
و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین نموده شد که اکثر حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند
و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر چنگال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال
کبریای الهی ست گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه
خاطر اشرف بالکل جمع شد بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که
منتخب بلندبینان و ایای سنائی و مختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنه
آگره مراجعت میفرمائیم و منتظران مقدم عالی الواب فیض و افضال گشائیم و پیش از انتها
الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبهٔ مالوه مصروف
گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال
فرخی و فیروزمندی واسطهٔ العقد سعادتمندی حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه
میفرستیم لایق آنکه همیشه راه عین دل رحمت الهی و محض بهبود و سعادت نامتناهی دانسته
در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و تازگی خود را مورد عنایات خسروانی
گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرائض اخلاص فرستاده

در ایشان یکجهتی بتقدیم رسانیده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور
احتیاج باعانت و کمک شود و حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که
سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه از یکجهتان خاصه
و ثابت قدمان شاهزادهٔ اخلاص الست در همه باب انواع امداد و اعانت نماید در این هنگام که
نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس استدعای او
مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که
هیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون
خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده بشرح خاطر مسرور و بال باشد و بر هوشمندان خبیر
پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت ارجمند است
از احکام دایره و ولایات اقطار جز اخلاص و طاعت مطلب و مقصودی نداشته اند و دولتمندی که
بمقتضای دوربینی و کاردانی خود رهنمونی بخت منظور داشته و تأسیس مبانی اخلاص عقیدت راسخ نماید
هرگز بننگ ناموس اهمال نخواهد ماند و موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود از
مخلصان قدیم و هواخواهان صادق الاخلاص است و آنکه در این نسبت اعتضاد الممالک العظمی عماد الخلافة الکبری
قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان
بدان عمده درفته بود و لوازم خدمت از آن خیراندیش بوجه دنیا بواسطه بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد و لهذا در بارهٔ او
انواع عنایات زیاده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جملهٔ مراحم شاهنشاهی آنکه تا این زمان
عمدة الملک مستشار الدوله موتمن السلطنة قدوهٔ مقربان سریر زبدهٔ محرمان سرا ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکم مظهر فیض ازلی فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم ما ثر و

و دقائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بمعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان ما را چه از آنچه در فرمان عنایت مشحون
مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشار الیه در خلوت فرموده ایم بسمع
دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را به اقبال در اندیشه خود
دریافته اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً
تربیت یافته این درگاه است لوازم بندگی و خدمتی و قواعد حق شناسی به وجه اتم و اکمل بظهور رسانند
و سخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزند چه
همگی یا بعضا اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود
و چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود و درین مرتبه نجابت و شرافت
نرسید که بحکام دکن کسی فرستاده شود لیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص
خیرخواه را با نهایت ارتباط تمام آنچه اعمال و عنایت با آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که مزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که دیانتان
و سرانجام آن جماعت و خیر و دلسوزی و انساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و مقتضای ظهور
الطاف عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مدعی که باشد بوسیله افاضت مآب
مشار الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی است در باب آن
زبده مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و چون
وفور عنایات و التفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسب عراقی
و دو راس ... و یک قطار شتر ... ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

سرخوردار غره ناصیهٔ دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بالصوب منظر مستقیم
آمزاورد و سعادت انگاشته بشیرهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان
کوشش بکار برده پیشه مراسم اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که مهمشمندی
و حقیقت شناسی حرز متین حصن حصین ملک نامه پیست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر
و باهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش و همت والا دارند از حکام
دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و چون باطن اقدس
متوجه ازدیاد سعادت آن عزت پناه است رهین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان
با اخلاص است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرمان توجه اشرف اقدس اعلی و احکام نشان او
سازد و باید که گوش هوش اصغا نهاده بنظام انتظام اتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و
حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است به تقدیم رساند و قوانین را دستوری که
در ممالک محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و گرسنه شعاران کوتاه بین را که جسد
پیشه باشند چنین نگذارند که از افساد و اخلال بکشند و در مهمات دخل نموده در رعایت خاندانهای
قدیم و بیشتر و درون اصحاب اخلاص که به راست گفتاری و درست کرداری مشهور
و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و علمای اهل دانش
و حکمت سعی موفور بجا آورده شمار درآورده در مرضیات آلهی مصروف داشته آنچنان آگاه
باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمده مخلصان شرف صدور می یافت
بنجاطر ملکوت ناظر مقتضای شمول عنایت که احاطهٔ عموم خلائق و رسیده که فرامین قضا جریان

نصایح تبیان بعادل خان وقطب الملک عوایراو باید که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم
اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه از آن بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوند با هم
اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان وسایر بنادر شوند ومورد هزار گونه عنایات گردند
واگر بواسطهٔ خردسالی وهجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی وتائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن تربیت کرده تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز الحمد لله که از آغاز ابتسام
صبح اقبال وطلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که عوام
سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته ودر نظر دوربین عنفوان ریعان بهار دولت واهتزاز
حدیقهٔ افضالست همگی همت فلکی اعتصام به تکمیل وترتیب مستعدان هر صنفی سیما شعرفان بحار
علوم وحکم بوده وعلی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده کام
صورت ومعنی اند وجریان حکمت آلهی بران صورت پذیرگشته که چنانچه بادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی ووصول بمحفل عالی
که محفوف بمفاخر ومعالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل وکمالات کسبی ووهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده همانا که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بقاعدهٔ الطاف آلهی وسابق مکارم شاهنشاهی محل امید باین صوب صواب پیوند
وبزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد آمدن وآوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید وبسعادت ممشی قناعای شیرازی درباب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد

دفتر اول
تمام شد

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت ودکنیان بدولت
سجال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان ونخوت فروشان بپادافراه خود گرفتار آیند صاحب
سن روز خور یازدهم خرداد ماه الهی لبهواس رای وسوریارای ونانابهانی که قولنامه طلبیده
بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی تلمم
وچپاله وانتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان چاند بی بی آمدند
واز شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود
اگرچه بر حرف وحکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بیقدری دشوارست واز
غلامان حبش در آزار هرچند به عادل خان وقطب الملک کس فرستاده اتفاقے
بهم نرسید اگر مرزا شاهرخ برسند ویک سردار دیگر که بجرنغار و برنغار شایسته باشد
مثل شاهباز خان نزدیکست که کشایش احمدنگر [illegible] بسهل میشود وجزوی
خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بسے آسانست اگر از همراهان دلی وحوصله
بیافت احتیاج اینهم نبود که کارهاے این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد

بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت وز افزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در فرد سر و شش
بیک کروهی از گذشت بر آنهو بره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت از دیدار ایشان
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر نویسید یا از عقیدت و اخلاص بر رگاه
مقدس بر گوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی
رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سر انجام یافته بود تمام را بایشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشینند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده
والا گهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو بنده بحال خود
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
در کارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای
خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود و چون دانستند که حکم مقدس
در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هر گاه که
فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بیستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایه سعادتهاست
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن در عبودیت و سعی بدعای مدام دولت جاوید طراز
قیام دارد امید که همیشه نصیحت و نجیبت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات
در چیدن دلها گذارند و خواهشهای مردم را شایسته پاسخها چاره گر شوند میشود که مردم
برخاسته میروند و آنانکه چندی از درد و اندوه عرایض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب
بسیار از نعمتی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت
طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروه گروه
خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگاران نزدیک را برای خدا احسان کردن و سرمایه
دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن
و گرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن والوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن
فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن
و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان برتری باشند که پیداها نسبت آن
ظاهر باید فرمود و بعضی چندی را در غور این امور بهنگام فراغی باید ... و اتمام آن
کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیک را سر انجام کشیده اند و دیگر ... از خاصان به
دوربینی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال رعایا ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
و واقعات بایدی در نظر دارند و آن بسنجش و روش پیش نهاد همت باشد و همواره
نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول و نیز
هم بگفته اند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بی تابانه آنچه
معقول میداند معروض میدارد و سره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال بلاد
ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازه هوشیار
خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز
و نشاط افزا گردد ظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بناگزیر و بایست
آن آباد ساخته بجود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر آن توانی منتظم باشد برخی از خلاصه
اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در بعضی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین آن کار ا
را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبها روز نحتی بشنودن داستانهای هوش افزای
باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار ست همان بهتر که بکار آید برای عبرت
پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شنوائی
که کلانان آنرا سرمایه خواب دانند برای آنکه سررشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان دل
و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و نسخه اکسیر کیمیای سعادت را مقصود
انگاشته اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همان باشد
دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

ایضاً بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون
درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید اصل خود آنست که برسم سکار

جریده بجانب انباپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و
یکیک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار رائی شاید و مردم هم از انجا
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر بنیاید اگر با چندی
شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابو الحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هرچند میدانم که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او دست جدا کردن او چه صورت دارد
اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد درشش روز می آید میرود و بسیار باشد چهار
روز و گرنه در ده روز اگر این دوشق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت
بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نسق بگذرد نمیدانم
که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم ضروری ست ورنه وقت میرود و همچنین میرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد
تفصیل جهات که باید کرد باز بتازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
تفرک فارسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روز افزون باد شیر دهم محرم
سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت ابو الاثر شاهرخ میرزا
نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت
بود بهجت افزود الله تعالی از انچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شاه روزی
مشغول داراد و در ملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بود بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری
ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت و دیگر اگر
من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف
در مجلس معلی بوجه احسن میشود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون
العاقبة بالخیر بجهت آگهی خداشناسان حق بین پیشه و کاشفان اهل یقین قدوه
ایزدپرستان حقیقت گزین زبده رموزدانان دقائق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر میرسد عرض عشرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه تشکیل نظام جهد کل که چیز و قید بود تسلیم کریم ست
میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکرست اما از انجا که
مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب سوء گوید یا زبان شکوه دراز کند
چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این همه کسی ست که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد وای پدر بزرگوار وای دانا
اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیمار بیماریست بقدر قوت و قدرت
استعلاج بینایی و شرح اطوار منبسط در نشار صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و الام و شیاقی
فوق الطاقه است تا حالی که دارد و مختصری که واقع ست آنست که در لباسی که بسبب تقدیر
محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نثار از دست
خود ادا نموده باشد و اگر انقدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی بلوازم سپاهگری
ترددی چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد
و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و فهم نتیجی که

میکشند والی که بهر سه باشی حالی اگر درین راه بردی شمرسند فان این انشا عنصری نمی بود
وانرعالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت ازانست چه گویم چنانکه از
بدو صبح یوم التمییز حال که مبادی شام غفلت وآغاز شب دیجور بهیمیت ست چه بکرم تردید
بعلانیه بهیم و تعدی سلطان قوای غضبی وشهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر ازمستی وخودپرستی افاقه گاهی دست میدهد در سالفت
زمان که اسباب طغیان وابواب عصیان چندان آماده وگشاده نبود بجز وحشی وحیرت ندید
که بزبان حال ومقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خلایق بدایع نفس اماره بود جمله از
اصول اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد
سرانی چند که در پیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس تتبع این کس
ومطعون دیگران میگردد هر آینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحث
خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چه پرسد که در طلبش اثری منهج
اثباتاً ونفیاً وجوداً وعدماً چه گویم والم لکن راس المال تضییع ای سالک مسالک طریقت
از عجز ونیاز وسنتهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس چنانکه عیوب خود را خودهم
نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا اراده داشته باشد سبحان الله واغیثاه واغوثاه و بازده
نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیچاره دریغ نفرمایند دیگر بالطفات
گرامی مرة بعد اولی وکرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی سایه
بلندپایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بنده سالهای بسیار دارد بمقتضای
عطوفت والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها از آنجمله
سعادت عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بعضی نوع چهار مرتبه تحقق میشود و هر مرتبه چند دارد

حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق و مبرهن ست
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحققست
و بآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت تقدوه ایزد
پرستان حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی
مدظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان تیه
کوی بیخودی را آزرده دل ساخته لختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای نشاء طبیعی عنصری
داشت و شطری از اوقات را بصبر تلخ کام نا در ظاهر ست که آن رموزدان کارخانه تکوین و
ایجاد را که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات آلهی نموده اند
گردی ازین تندباد حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان ننشسته باشد و بمقتضای خداد‌انی
و خدافهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت گرفتار
مانده و بی صبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداری‌ها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از
رافت برادری ست و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای ج‌فا
که خاک تودهٔ مذلت و انبارخانهٔ هوان ست گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و همت آویختنی
نیست و گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خداآگاهی و ایزدشناسی و آن قبلهٔ صورت
و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان اه بی صبری رفتن قطع نظر ازانکه عمر را بعبث
صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات الهی مصروف داشتن ست آن مساو عالم

خبر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت بابیا الکشف فرموده تصریح فرموده اند حیف بس حیف که آن مسافر قدسی منزل اگر آن سرزمین آلهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن تحمل فرموده ملک مقدس را سود مند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بان را دیافته سر اثر معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا وکلا بیت

خرد نبود بمعدن زر فگندن بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای پر انوار آلهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این تذکره الیست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهد یعنی آلی میخواهد که بدارالامن عمل رساند و عملی میطلبد که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده بمطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضه سفر ایمانی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی چرا این مسکین هم ملازم در خوض نخوده سرانجام این سفر نمودی بانچه رضای خدا اشرف بود میکوشید العاقبه بالخیر هم تشیع مبارک بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی اسیگاهی رسانده برکاته میرساند الحمد والمنه که مفاوضات

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته
در جو آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره ازنگرانی
خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت
برسر ما + ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوی تو سالی ابیت روزی
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده
در ها ویه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جا نگاه تر بود و علاوه این حالت بد دلالت شماتت اعدا
و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجا
رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوه مات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان
شده بود هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی متعهد
آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد بحمد
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام دوری
و تلافی نکایت الام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال
جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانده مرا کجا قدرت آنست
که شرح یکی از ان جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه است
که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + یا بند دست اگر بخن خنجر و
کمان + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از میان محاسن اتفاقات آنکه بعد از
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگش از دوست و دشمن که شاید شطری

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق غرهٔ محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازین آباد آله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتهای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمدآباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الٰهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود دریا درده انکابر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسم وافی از ولای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند انها هم بموجب یک نحو رابطه معنوی که بوسیله جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بینهایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه بتنه در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غراء صفر که مواکب

انجم ثواقب ظل الٰهی در کورهٔ گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری گشته
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد ازان مکرر بوسیله
عز الحضرت کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض
پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار تحسین و آفرین فرموده خطاب
موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمدا متواترا
و متوافرا و الشکر له شکرا مستولیا و متکاثرا که خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و دراغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته
چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه و ایمن طرق صورت
بست فکیف که بعنایت الٰهی با یسر اوضاع خطابی که منتهای مبتغای پنجهزاریان حال و
ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجهزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام
حکمت پناهی شریک بدارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی گیرا
مدخلی باشد و سخن همانست که ببدرقهٔ توفیقات الٰهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت با مثال این جزویات
نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج

گونه ندارد وہمانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدایع شعار استعداد ساکنان
نهاد آن اقبال وثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اہل حسد وعناد
را به شاهراه انصاف آورده عیب جویان حضرت خاقانی را بابلغ وجوه برقاصی ودانی خاطر
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت وانتباه مشخص
وبیش ساز د سخن کوتاه مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند وقطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت
فرمایشات بخیل بصد شعبده بازی وحیله اندوزی بل بکمال التماس ودریوزگی این قدر فرصت
دست داده که از بسیار اندکی واز هزار یکی مسطور میگردد وبالجمله بعد از انتظار بسیار بست وپنجم
شهر صفر سال نهصد ونود ودو معتمد فولاد دیوانه رسید وملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول
آمال وامانی رسانید باعث فارغ بالی وموجب خوشحالی شد باعی این پیک خجسته پی کز آن
سوی رسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید دستش بوسم که نامه دوست گرفت
وپایش بوسم که زان سرکوی رسید بعد از آن که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام وابتهاج
مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات وتهدید
هر چند نظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود وهر قدر که بدیده تعمق
متوجه گشت امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد ومتحیر تواند شد
نشد چه هرگاه بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین
وجوه صورت بسته وبامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا املکا
آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصا
در وقتی که دران صوبه ودر درخانه بالفعل کسی که متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

باشد باری حال چون رای احبا برین شد که اظهار این معنی مضر نیست احتمال نفع دارد
اندازه بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم
واستغراب جسیم شد هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری
داده انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی هم نرسانید ظاهرست
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد
کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمیرسید تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد
فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بدکن و گجرات و فرستادن راجه
و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر میداشت بنظر اشرف اقدس در آورده بعجزه
سبحانه که وانه تقدست قل نعلمون نعلیم هرچند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد امثال این
مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت آثار ایشان مستبعد بل متعذر رسیده اند و وقوع نتایج این
اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای که نتیجهٔ حملهٔ ابنای دنیا
که در بعضی مجال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چند
تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داده که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون ست هرچند که مبادی عالیه
با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میداد زیرا که چون از مهب الطاف الهی و وجهی
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از مکمن الطاف نامتناهی حدائق
مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار لطائف آثار بدایع لم یزلی زیب و زینت داده اند
مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار
و شداید لیل و نهار محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی این فیدآ زردگی واز کشمکش این خاطر

بشوریش نجات نمییابد و داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی

در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهمرسانیده

روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج

بر دند و الاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال آن توزعات کجا باری باقی حال چون آن

مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را

یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار

و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای

عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانهٔ

عامره و سائر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر

عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه و کلامی ایشان

شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب الهی واثق ست که قبل

از حصول ملتمسات مذکورهٔ ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و

خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم

آشنائی برآمده از شدائد مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت

فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیهٔ انیکس ست فریاد و صد فریاد

از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمییابد

و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی

مرتبت که در حوصلهٔ ایمارات بیانی و اشارات بنانی نمیگنجد و چه از ممر احتیالی روزگار کم فطرت

و ناتوانی بینی و حسود ی زمانه کم همت بعز عرض نمیتوان رسانید و چه از تکثر مشاغل لا یعنی و
توفیر شدائد روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم
ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه بر مزوایا ممکن بود بآن اکتفا نموده شمهٔ را بوسیلهٔ
عبارات کلیله بمساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعهٔ این مقالات نشود
و دور از نفیسهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال
آدمی میشود باعث عبور بی سرو دلانه نگردد هر چند که اعتماد بر آن باقی مبانی کرم موسس اساس
مکارم شیم بیش از آنست که از امثال این امور اندیشه اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج
داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنابر آن
خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نورد دیده ختم کلام بر دعای آن لاکلام
ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بی وسیلهٔ قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد بیش از آنکه بظلمت آباد عدم
که جهلستان عالم معقول است روانگی در دل ظاهر ساخته در عالم یکجهتگی از کشاکش
اضطراب یک نحو نجات یافته باشیم که عرائض گماشتهای چودهری گشته و شهاب الدین احمد خان
و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب رهباریان
رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم
روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز باد و جهانت بکام باد +
دولت ملازم در واقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند + یا کشته یا گریخته
یا بسته در حصار + اگر چه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود ۞ و اندوه را ز نزد دل ما درنگ بود ۞ و ان شد که گفتی از در و دیوار روزگار
خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ۞ آخر زبان نامی بشادی دمی بزد ۞ آن دل که در کشاکش تابش
چو چنگ بود ۞ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ۞ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ۞ مامول
از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال
خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت
التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که نسبت بآن
مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان ست
و بالجمله سرا و جهارا خلوة و جلوة در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل
ایشان مذکور میشود و ابدا در کمال کلفت و داغ شدن دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرورند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات تعیین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت
و اخلاص و عقیدت بپایهٔ منصب سایر تقدمات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مشتمل بر
صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته
انصرام مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه
و کمر بند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان لطف نشان ثانی سیما که در آمدن نور چشم

و نظر می بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات و جشن پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز
نوروز درجهٔ شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
و نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره‌مند
گردانیدن جمیعه بکمال بوده شد انشاءالله سبحانه و تعالی بقضای الهی چون نزدیک رسید که فراغ
تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان و دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد بضمیر منیر کرامت تنویر صورت تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر مستحجب (؟) مخفی نخواهد بود که
شیوهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقف حاضر بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود واقف شده ازالهٔ این حالت نماید نه که
مثل خوشامدگویان دوست‌نما با دوستان منفعت اشتمال اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فتنه‌انگیزی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق حیف طائفهٔ نادرست چند که بملاحظهٔ
فوائد دنیه و جیفهٔ فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جبلی خود که زمام حصول آن بدست هم گرفته که
پیشوای جنود الامیر والفقیر علت قدرت بنتایج رذائل بعضی ارباب دول را که از ثمر اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بخود دیگر گونه منقصت (؟)
نسبت بفضائل شمائل و فواضل جلائل تأویل نمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هرگاه
که بسمع این طائفه مرحومه میرسد بی‌اختیار بکمال شادمانی هم رسانده خوشامدگویان کور
را از جملهٔ هواخواهان درگاه دل فدویان این راه میدانند و باندک روزگار غریبه بزین (؟) شبه شده

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعویق بقای این دولت عظمی بآن مربوط است نخست اول
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه جاسوسان
حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و بازار و درون خانه خبردار بودن و صدق
و کذب آن را بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و از زلات و تقصیرات فرودستان را
اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جانب دو عفو را از جمله فرض
نمود و انه سوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آنها منظور نداشتن چهارم جوانمردی
که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهجین آن را خاطرنشان اخوان زمان ساختن بی
سوالی و واسطه التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و هیچ طمع در اموال مردم
نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک
تعصب نمودن یعنی هرکه را که به آئین دین و روش و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت
ننگرد و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعاء التماس اکتساب
و استبصار مقاصد از آن نماید و از جهت محض مخالفت مذهب و ملت او را وسیله تقصی نسازد و
املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد و ای عزیز این کلمه چند از
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی جهت انتظام احوال کثرات و جماعات در حکمت
عملی در قوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین صواب است
و محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال باموری مذکوره سرمایه شیرمردان
راه است که به سبب یاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند
چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند چنان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که او لا خود را آن تهمت
نساخته است معاف کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که
کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایده
بر آن مترتب نمیشود و بر خرد خرده بین سر این سنت الله مختفی نیست الله تعالی محض عنایت
بی غایت شامل او و یار او بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن
بیرون نمی نهم ز حد اختصار پای این خزف ریزهٔ چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر
بهم رسیده بود و میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ردائت متاع و فقدان اسباب
چون اندکی از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود مغشوش آمد و مطارحات عرفیه تیره روزگار
آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالت ست درماند الحق که این مرقوم منصبغ
بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علاج یا فکاک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی را ازین عمل بی حاصل
بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخیار و اخلص اصدقا بمقتضای عموم
نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظهٔ آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن
دانش و بینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجالس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بالفعل
وجه مودی گردد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرف فرخرف
رایگان بهای ورز را بتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند
بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم ازان مقولاست مرقوم شد هر چند قوت علمیه این دو دو مبتحیر در
مقام آن می آرد که سر رشتهٔ انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر امکان

مرقوم ساخته خاطر نقاوه وقاوان اعتضاد والکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت
افاقت و شعور یقین درست میدهد که بی ارواح علیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه
و ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین
نعره زدن بیچو چسلگانه و نالیدن بیخبر دانه میگذرانده بیت بدرد مردن و لب ناگشودنم به ازان
که نالهٔ کنم آن موجب ملال تو باشد و اگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار
دردمندی که از ریگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر
نماید و اندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوائف انام رقمزدهٔ کلک بیان شود و
سلیم دلهای دانشوران روزگار درمیان حلقهٔ اقبال نامکمل زدن در میان معرفت مذکور
گردد و ظرفگیها بیکه در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست و بهیمیان غیب و شهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد و راس و رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند
فلیف حال نامرادی تهیدست حیران سرگردان وادی سائر الناس مندرج ست آشکارا
ساخته تحفهٔ مجالس عالی سازد بالضروره اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر مفردات بطریق اجمال
بمسامع علیه رساند که باتفاق حدا شعریان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب بحر
سخن انچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان
راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه داشتن اذیال عزت او از
غبار صفات حدوث و امکان ست و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه
بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله گاه زنشا
بیزبانی برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقائق کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امور است

دان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خسیس
بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس ضمائر اولی
ان دوربین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که خیار و
ابرار روزگار را در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاراد
سعی مینماید سیما وقتیکه پرده ازروی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب
و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را
بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر که آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد دیگر
عبا د گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردنست
از ین بوالفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورد و سخن بنا با هرچند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از
نقود جیاد بحصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب
دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق ست مالامال بود
انجو نگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متبادرک و متراکم اند مبتذل بودن و بی نکیهای این وضع فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند درد آلوده بر هم زن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار ناله
فلک در جوش گداز برآید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم + کرمت عذر خواه من باشد
چون ایضاح اوضاع و اطوار دخانهٔ عالی وکلیات و جزئیات این حدود در ساعه دوستان
بدماغ پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و الحال
در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یازده یا زده
کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرت بی اندازه که
در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کوه
تا دریای شور و جزره سنجر درآورده ولایت و جزائر آن صوبه را بتمام و کمال متصرف
شده است و مقهور و منکوب شدن عصات آن جهات خصوصاً عیسی خان و بردن
او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان
که بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اودیسه و آن نواحی را بتصرف خود درآورده
دست تعدی ظلم و فسق آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع و بلاع
را دار الامن گردانیدن و چه در حلقهٔ بندگی درآمدن قتلو لوحانی که سر فتنهٔ افغانان
آن حدود بوده است و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکش های لائق و فیلان
مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال و چه خبر متواتر رفض اللوت
محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل
آن طائفه مذکوره شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که بحمد الله برین رقم که امثال این اخبار رسیدست تا

از مسافات بعیده و باندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمی کند باولیای
دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص
شعاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش
اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود با جلازمان ایشان نموده داد لوازم
انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان
حضرت در نهایت شگفتگی بود عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت
مآل فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب اضافهٔ مناصب
خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی
شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته
در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرمودند امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت
وثوق ست که جمیع مطالب و مقاصد ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ول
گردد سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استشعاری قطع نظر از آنکه موجب انواع
برهمزدگی و اصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بهجت تحفه
سازنه سدهٔ علیة المقام شده بالاکلام بخشیده است اما این قدر هست که هرگاه
می خواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود
که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رفوله شده لباس نیکو پوشیده
بصورت جمیلی ظهور می کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه
که بخدام حکمت پناهی جالینوسی باقلام مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد
هر چند که از ادای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الہی بوده است صدور یافته بواسطہ آنکه بعضے
مقدمات بغایت الغایت جابجا نوشته بودند و برخے سخنان غم اندوز بطورے
رقم یافته بود که بظاہر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد
فنون غموم و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارہا درنگنجد
مصرع نے شدم تبوای کاش آشنا ہر گز ای زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده
بمقتضیات حوصلهٔ دریاکش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده
نہ آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاہدہ لطائف این چمن و
عجائب این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الہی خرسند
و محظوظ باید بود و مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده
عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذرانند و در شکوه و شکایت که
رسم مترسمان روزگارست شریک نشد ہر چند سپید اند که در وقت توزع خاطر
و مشاہدہ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید از مذاق اخوان
این روزگار خصوصاً وقتیکه اندکے زمانه در مقام غنج و دلال شده از ما شکی میکند
بسیار تلخ مینماید و اتفاقاً امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعه
این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرہن و مبین ست که آن
زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال از تنه حالت
بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند ہر آئینه
ابراز این معنے نموده ہر چند قرار داد داشت که را ہم راسلات

شده است وآنکه درباب معرفت واجب تعالی ومطالعه کتب که بهم رسانید نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقة این بمنزلهٔ استعلام ازجاهل واستفهام ازعامیست اما
بموجب المأمور معذور از فهمیدگیهای خود مینگارد واصل کار آنست که بمساعی جمیله والطاف
جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل ونحل حصول آن غایت
دشواری بر روی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
درجلوات واگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد درخلوات عیوب نفس را بیما
عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بنوعی از اخلاق حمیده وافعال مرضیه
اعتقاد دارد بمسامع برساند واین طائفه علیه را درزمره ژولیده مویان بی سر وپا
وبرهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد وبمیزان احترام نمی سنجد
طلبند واگر در نشاء کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید
بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را درسپاهیان ساده اتراک دور محترفه
قلیل البضاعة که با امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشد جست چه از اطلال دیار
این بیخانمانان در محافل ومشاهد ارباب سجاده واصحاب عمائم اثری
نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چند + با مردم کم عیار کم پیوند
رندی چند که کس نداند چند + بر نسیه ونقد هردو عالم خندند + واگر
خلال احوال طالی دست دهد آنرا کیمیا یافت این یافتها بعد از تقدیم مشار الیها
طلب یا بیماری وافسردگی روی نماید در وقت افاقت وشعور از مفقدان طلب
این طبیبان حاذق وغمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال مصاحبه
احوال خود نموده وبما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیله ذکر ورؤیت خود احصا

نشود انگه بتقاضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جهرو که ایستادن باهتمام
شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات
رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها اینچه است که جمله چند از
خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر الهی دانش پناهی
حکمت دستگاهی ادام الله کماله دام لنا وصاله و چربست و پربست برآمدن از
ومنه که در شیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و بعباس دوس هیر او دو نجاد عا
داهیه او نویسد و بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید
اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد دفعه حقائق
احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی
در گردش این دائره بی پایان + برخورداری دو نوع مردم را دان + یا با خبری
از خود و از هر که بود + یا بیخبری از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هرچه
بهبود نشائتین باشد واراد درین مدت که بنگارش نامه بهجت تقاعد داشت
نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه
دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست
منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافت
چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و
دریافت تحجگی نهال فشانده ام قطعه دل به رصدگاه دهر
بیش بها گوهری ست + دخل ابد حشر آن فیض ازل کان او + چشمه
از سر دل حاصل خاقانیست + کز سر آن چشمه خاست جنبش ایمان او +

میکوشیم لیکن چون در این فن استاد کامل نیستیم لوازم آن متروک میشود مشائخ درین مقام از کجا بکجا رفته و دیگران طریقها نموده اند

حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند که
از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون بسر نوشت آسمانی به بارگاه تعلق در آمد از انجاکه آن خوی شده بود درین
هنگامهٔ دوستی و مدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف می انگیختند
این کس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تگاپوی سخت من شوریده رسیده را بدام
دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح
گشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی
نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانه اتسام متابعت نمود بعضی
سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته
طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از آن معنی بمشام دوریاب راست فهم نرسیده
باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آن را از نتائج باده آشامی دنیا اندیشیده همت
در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی در آمده بازار
عشرت را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در
لوازم آن میکوشد چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک

پیشو دخصوصا درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشیده بود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی
در بر آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم
که همیشه بهار تسلیم خرسند باشم بی صبری پرده کار در دیده آمد نظم مرا این غول نفس
دیوکردار فگنده اندر خرابهای بسیار کنون زین بادیه تا کار دانم مگر کس
رساند استخوانم داستان من درازست گفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من اری گوی را نخستین از سفر آن
جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی کی باشد کز این
قفس پروازم در باغ الهی آشیانی سازم این دیو سرای استخوانی تن
را در پیش سگان دوزخی اندازم این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را در کارگه کمال حق اطلام
در پیش شورستان ضمیر که عهده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته ام
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و صحبت افزایم یا مدارا کنم درین کار بوده ام که
بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق
احوال آنجائی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شده اند آنچه هرباره از جانب ایشان
گفت و شنود کرده می و بهای گران فروختنی شرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را
از خلاصهٔ مجلسیان یکتا دانسته و دانا نموده بود برای چه کار باینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میدانم
که جامعی صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

راه مدارا از رفت عقل ذو فنون توای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدے واز بار گران

کلاهی عاریتے در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده را

برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از آنکه درین مدت سه سال از

بدستے سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نگیری میخواهم که

بجو شیم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر لیست شریف هزار حیف

که بدشنام آلوده گردد و دگر فهم که ابله بودی و عقل نداشتے اخلاص کجا شد و آن همه

حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن

اگر پیش شناسائی این حیران انجمن مستی گناه نبودی هزار قسم خوردمے که

ماتم این کار سترگ بود با این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان

زمانه کردند از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد

بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر با نخست از درگاه طلبیدم که

اکنون بمقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت رفته رفته اندک فرصت بزم صحبت گرم سازد

و چنان بهت گمارد که خانخانان از مصلحت بینی شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان

را از صمیم دل بتقدیم رساند سود مند نیامد با آنکه درین عرض هم معاتب ساختند

اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم مقتضی ما مقتضی صلاح این خیرخواه

حقیقے آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن

حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند

اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاده آن

خدمت شوند بالفرض اگر خدمت طلبند هم مناسب آنست که

تردد و شدت تفرقه و توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور
اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته ایمائی
بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه
بشهادت خاطر پاک این نیاز مند که تجربه کرده منست و بشارت تجربه دگر بنیان
کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانهٔ ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و شکر خوشی گوارائی و درازی عمر صلهٔ عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تگاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود درین صورت آنچه از کورئی
فرط محبت و معامله ناشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده
اولا نقد خود را که تقلا وزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی داد ارست از حب و
بغض دوست و دشمن آلودهٔ امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در انجا
بازار کساد دارد و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را و خیریت آنها را بالکلیه
فرو میگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تفاوت نهادن و خیر یا و شر را لحب امید داشته آید در کشورش
انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آیین کاردانان به شناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از ان قسم نبود که محبتی که ایشان

درین کس فهمیده باشند یا مجتبی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از مشتاقان
نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول راه میباید که از ناروائی آن آزرده
خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم
یقین آن دوربین باشد که درین تضیع بکار نه برده ام انجا که روز بازار مردمی ست و متاع
دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم معانیان
امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا
باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا انجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که
شرح آنرا و اثبات آن را بکردار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن
بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد
و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها
و کوششها و دلسوزیها و جا جهانیان برای بر آمد کار آن دانا دل با همراهان به بیکار رفتن و از مضرت
خود نه اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت
خود میگذارد که از قیاب در بازار رائج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان
بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو گوید و نیکوکار خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت
متواری ست تا بغرضانه انچه بیند و اگوید و روزگار معاونت دانا زا معاون ادر پردهٔ شرمندگی

خود فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجناب حسد
فراوان بوده و برای هرزه نیت بد نیک را بد وانمود باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد
لیکن چکنم که در این معامله با قدرت افتاده طبیعتم را قدری پیش قدمم پدید نیست سبحان الله من
وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است اگر پیر که روزگار
را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد ابا
که از کارخانهٔ تقدیر این کس پیدا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر
این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که از این
وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر است که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از آنست که این نامه بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان
همه مجراست و چگونه مجرا نیست و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرح لایق
مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان شود
کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام بیابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد مارا یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد و خانان را
سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسانیم اولیای دولت از اطراف ممالک
محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که آن ادنی علی الاطلاق از
سخنان [illegible] نفس الامر گفته شود و [illegible] در خانه در [illegible] هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

که طلبگار التیام و انتظام و خیریت مردم ست انقدر ندامت بهم میرساند که گفت نگنجد بونسیان
و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میروند از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها بشوند چنانچه عادت رفته میشود صاحب باد میفرمایند و حاضر نمیایند بقدر
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند بیدلاقی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدین او میگذرد
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو نرفته است که گاهی حرفی از خدا آگاهی نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش بکند کرده این نفس اماره را هنجاری پیدا آورده شود از فیل و اسپ
سایر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را گم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد بیت
از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هرگه بخاطر بگذری اشکم زدامان بگذرد + ای
هوشمند آگاه دل افروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است دیگر از فرط خیرخواهی
نوشته ام که در بیولاظفرنامه جنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصیحت اخیرا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برآ
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جدایی آدمیان بغیر کم خوش آمد
گوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بیا اینجا حاضر نموده نگاه دارید که ناشایستگی در شغب
بظهور آید اما نیز کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در خلوات
حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار چرب زبانان که چرب زبانی گوای‌… دو
خود وا نموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمد و

وتنهیان راست گونا پدید و بد ذاتان خود دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس وما بقی هوس بنجانخان قتلی شد رقیمه والا
در رود یافت و بوی اهلبیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساند
و آنچه درباب رهنمونی بهبود نشانه‌ی این ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت
زدن و دیده وری را بکوری فروختن و نابینائی را برو در بینی گزیده نیست کجا و دار الامن اهتدا کجا
تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن
صادق و اندیشه ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تائیدات الهی این سرگشته وادی
خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان و پیشوای جهان
آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و قائد دولت تفقد نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده در
کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است
بیرون آورد تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفه وقت
که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین فنگار خاطران کج دان
مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سر رشته مقصود بدست
افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیره من گشته است بآن برادر بنویسد امید که این داستان را از خوش آمد گوئی و
سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا
و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته
اکنون اول پایه اهلبیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس

دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هرکه راه باطل رود
بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم برآنکس چه
تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریا
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیارست و مجمل این را بیقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود دست هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشند که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست کجی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتاد و کار شان ازینجهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشد و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و
دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصله ها
بخیال تباه افتند که گر صاحب نمیرسد پا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست آشنایان
نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گوشه ای در مانند پس باید
که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که
بمجرد اندیشه اخلاص باز دن شمشیر تا منع هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای تو
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر
کشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار
دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خودست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت
و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگرچه فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی وارد بظهور خواهد شتافت و گوهر ظاهر نشود مخلصی و بیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد و اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی
و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشا و رزرالی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جوهری بها باید آنچه بی قصد بدست افتد فرد شده پنجم غضب و شهوت که هر دو پای بند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را اسیری اینها نداد بلکه پیوسته این سگ و خوک
را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهد معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص او با انبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که
جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر جا
بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضائع نسازد هشتم از صحبت خوش آمدگویان بقدر
امکان احتراز نماید که پهلوانان این راه از تیزی این شور بختان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همه اهان این
قسم بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب ارزش فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید العبد بس باقی هوس
بتماشا نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار
و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنده پوشان
و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بنامی بردوش افگنند و نظارگی اندکجا گوش کنند لیکن چون از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و
کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت و الا از نارسائی روزگار و کج
بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبه بالخیر خانخانان قطعه اگر
نقوش مصور همه ازین جنس اند * مخواه دیده بینا خنک تن اعمی * دو گونه رنج و عذابست جان
مجنون را * بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی * مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از
دوربینی و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود رای زود رست زود هشیار شو
تن دار خود آزرده است بمطالعه منشور محبت که محمود خان آورده هم قرین شادی شد و قران
غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوستی سزاوار دارد و نه د
لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک
دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز دکه تعلیم یافته کتب خانه
آن ذوفنون وقت ست گذشت که ملخص از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند
شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم
آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتعال گرفت و خو کرده هجران را تبار سگی
در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در بیآمد و غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جناب و صلح و
دوستی متعارف روزگار فرا ترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا
گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار آن حدود
از صحت ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب تهیه کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات بادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند مع هذا استیفای انفعالت را از مخلصان خود استدعا کرده

ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی

قطعه

تو نقش نقشبندان را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی + تو خود می نشنوی بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی +

هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارائی مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار بستگین معامله فهم برده اید و آن آنست که بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و افر شما بود که مبادا انگاران نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه کفرها پرسیده در رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست نمیگویم که مرا دوست نمیداری یا دوستی خود را که به نسبت منست بسیار اعتقاد نداری این می گویم که در معامله دوستی در خور نیک اندیشی من نیست فلیکن که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بشمنی انگیس میباید محبت ناقصک خودرا اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت
اکنون همگی فطرت جادهٔ اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد البته نمد که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی
بدرجهٔ اعلی ست نعمتی ازین گرم تر و نیاز مندتر و زودتر عرائض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست کن
آدمی ست بیت اصل تمیز ست اندر آدمی ؛ تا فزونی را بدانند از کمی ؛ الله تعالی توفیق
محاسبه و شگفتگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانهٔ زمانه دارا د مجموعه خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باو نظری دیگر شد توقفات او ختیاری نبود در گفتار
و کردار از و راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بنجاخانان فرد
گر غمی آید گلوی او بگیر ؛ و او او بستان و میر دا د باش ؛ از مطالعهٔ نسخهٔ جامعه گونهٔ آلهیه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحهٔ جهان ازان گریز ندارد دوا
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای
دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی گونین
را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجایی هم نپذیر سازد چه دوست دوربین من اگر از کد و حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت برای بقای
آن بی پرده بزم عیش خود را منغص ساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او
معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب بسزای من نشیند و اگر

ازینکه نبودن فرمانروای زمان و زمین میسر نباید خود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص درست
که سود و زیان را دران گنجایش نیست نشود و در راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته
هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان
عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت
عجب ست که این معنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی
چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجاسگی تواند بود
چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در
منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمی باشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده ببدرقه خرد والا
دنیا نیندیشید درست غم و غصه را بجو در راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت
پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن
یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار رسید ها از احوال خود چه نویسد بعد الحمد که
نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری که از کور باطنی از درد
صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست و هم از نالش باز آمده بصحت گراید اشعار
منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب (مراد رسول ۱۲) حدیقه و آنچه بعد ازان منتخب شده باشد
نویسانیده (چیده ۱۲) یکجا فرستند و بعد ازان آنچه (نام کتاب ۱۲) شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان مانید فرزندان
دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و نمیخواهم که هواره از رمیات و حقیقیات ایشان را که شبا روزی بگذرد مصوب یکی
از حاشیه گردان بساط عزت نوشته سفرستاده باشند زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی
دل با تو دهم ز غم بد اندیشان را ٭ در تو بپرم ستیزهٔ ایشان را ٭ در عمر من اندر مهرکار
تو شود ٭ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ٭ بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد و بلکه در
صد هزار فرسخی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذارمن
راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت وانگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی از جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از
جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نا بسوده دست و دل خاطر بر زبان
هرزه گوی وهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود میسر نیست
بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ٭ او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی بعد الحمد
که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل
خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه که اگر در خور محبت
این کس نباشد باندازهٔ قدر نا مناسب روزگار ناسازگار نمود رسید بمقتضای
بشریت طبیعت ملول حسرت آراگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی
حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای من چون
شد بصبح شادی آبستن ٭ شود سامان نقب من همه بر گنج شایستن

ای عزیز! از شگفتگیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مدهند و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم

که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان

نباید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از

جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز نباید کرد که این طرز طائفهٔ دیگرست و شما از طبقهٔ دیگر فرد

از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانهٔ ما * از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری

شکر که این عبارات بحسن مسموع نشد و بد و کلمهٔ نامناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و

فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار

و فتح آن در زمان دیگر نیندازد که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکارند

طلبند و استدعای اینخدمت کرده آن را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار

هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید ممکن که کاری شود بخشی الملک نظام الدین احمد

مهد دار حسن سلوک که با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه مولپذیر بهم رسانده است

و دولت خان لودهی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت

نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیانست اگرچه حسنش معنی نمی بیند

ظاهربین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش

یافت بنجانان قطعه ذات من نقش خیال خوش تست * من مگر خود صفت

ذات توام * نقش و اندیشهٔ من جملهٔ تست * گوئی الفاظ و عبارات توام * طبیعت

عنصری با نیروی محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته منج است

که من فراخ حوصله را در شرح شمه دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد

سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل برآید ولله الحمد که سلطان فطرت به پرورده خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و پادقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست و سیان
آرد اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والانعمت بزرگ جهان خیراندیش
زمان و دوستداران است نموده حرفی چند مینویسد امید که خسرو دوربین بسمع شریف
رساند سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم عظیمه را بر مهم قندهار ترجیح داده ست تا در ان باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه
دارم از همرهان کوته‌نظر زر بناموس خرست که مبادا به مقدمات دلاویز خاطر پرشغله
محجوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجددا بوضوح
پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را بهمه وقت بسهولت
نتوان گرفت بخلاف عظیمه باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان لاسا و د
عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل بنا بر ان باید برد
کوتکی ندارد اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما در وقتی کار آن باشد که در داد و دهش کوشش
خواهند نمود که نامدرس (?) درگرد انیاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار این و بسیار
خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شاهنامه و شادنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اشتیاق ناصری (?)
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما تعلق ان بزم کرب (?)
که ما را مسیحا انیم از خداع نفس اماره است که در راه ما گوطلبانی نتوانست کند و پیاده نورانی
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمارد و

شمرد و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن را پیشتر
کرد هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان وا فرکشیدن
و پایهٔ کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد
تا باین زیست و نشست کارهای کلان برآمده خیر شود و دلتخان ملازم نیک ست بالفعل
و دو چیز نه و باید کرد و هند و ستانیت را از دکم ساخت و وقار در وافزود جانی بیگ را تعلیم
بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار
فرموده مرضیات خاطر رایی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی
از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را منوشته باشد و در وقت
می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم
مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار
مقررست از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد
تند اشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول
از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت
علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم
جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صدگونه شادی شد الله تعالی همیشه
آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارد او عزیز من درین یورشی
که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده
بیست کرده درین سفر کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر سنج نام بلندست و خواه
نخواهی چون اقبال حلقه بر در جیا نچه علف کشا و رزرا فطرت بلند و همت والا

ناصح وندیم وهمدم وهمخوابه شما باد والعاقبة بالخیر زیاده چه نویسد نجانخانان قطعه
دل معشوق شوریده‌ست برمن ÷ وزان شورش جهان را سوخت خرمن ÷ دهان بربند
گوش فهم بست ست ÷ مگو چیزی که می ناید بگفتن ÷ ازمطالعه مفاوضه انیس آزرده خاطر
شدم چه از پیشانی الفاظ وحروف دلتنگی آن رموزدان شورستان دنیا دریافت
الله تعالی غم وغصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد ونیز دانست که
از هرزه گویهای من دوستدار که فرط دوستی ازنهانخانه خموشی ببارگاه گفت
آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایما اکتفا کرده اشدعای نوشتهای مهربانانه
فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که شل زبان یا مانند شوا اطرزند ما بارودوش
دوردوان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد ومقالات تملق آراسته اسباب
غفلت وابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز وبوم ست ازمن خیرخواه دوستدار چنین
طمع داشته باشد وآن خیال دیگر که بگمان کوی اهلیت روا ندارم بآن مقتداے
کارخانه اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار
رسانیدن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآمد کار دوبا
خود را منظور نداشته سخنے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید در اینس کار دشوار
پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معموره دلست وبجهت پی گم کردن بخرابه نشان
داده اند ازهجوم عوام وازدحام همام غباری تیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار
درآید حرف محبت ویکجهتی که بر زبان داده اند وگفتگوی صداقت که بعلم ونقاره
درمیان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه ستم وعاشق مال سے

که بپیش سالار جهان روباه بازی نمایم در دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت
آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین و بین کس
بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و
آنچه گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد پای تو + ورنگویم هیچ از آن ای وای تو
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله نمائید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود و ای شرح الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت ست چه خورم که
درین نشار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصلهٔ بلند برداشت یار اول الفتح
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر با ما نبود ولیکن چه کنم که
دوستیهای مرخواهی نخواهی بگفتگو وار دیده اند آزردگی که از والا مکتوب رو
داده بود بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دور اندیش معالجه بسن کرد و مرا خورسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند
داراد بجانخانان بیت ای خواجه سلام لک در زحمت ما چونی + ای معدن
زیبائی وای کان وفا چونی + بی شائبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است

دانسته تخلیت نورزند دوم در تخیّل صحیح فتح آینده و تعقّل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و کمین می نهند سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را الفنون شتّی سرگرم دارند سن که سر حرف زدن کو نین نداشتم صحبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر سخنانان نظم

ای لقای تو جواب هر سوال + مشکل از وی حل شده بی قیل و قال + آزمودم من هزاران بار بیش + بی توام شیرین نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله جای گون شنیده مراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از کمین بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمه چند نوشتنی و مقدمه دو سه در میان آوردنی که مخاطب من بطلم و اثر آن از یاده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را هیچ تسلی داده مینویسید که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار منظور ساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادی رسید بیت توان نه کرد دل از صحبت تو بر گیرم + و گر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگر چه رسیدن این نامه خرسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا انجالت و تقصیر و بر طرف ساختن مابه الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده که روش دائمی که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده اید که صورت شورش در خانه باشد بر ملا گردد اگر از دیدن جاه دوستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دید برای چه بر زبانی که

کسی بآن ذوفنون وقت شریک نیست در سخن بصاحب نکته سنج و دقیقه یاب مهربان نگفتند
اگرچه از نظر خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب
قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن
کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی
لوازم نشار تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام
نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بجز از ایشان نیست
و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه
خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمدا از ان تقاعد مینماید و
منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و ازانجاکه قحط سال مردمیت
اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهد و انکس بحسب
سرنوشت در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر ازانکه مفاوضات روحانی
پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی
بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری ده ست ششم
جمادی الاول میرزا علی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که در بردی شادی
و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و
نه لایق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بران خدمت بوده
طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیمت بهیچ وجه دا
آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکساله که در میدهد و دار الخلافه اگر واقع شد
مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن بمنزله دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون بار دیگر
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه دودمان
فطرت باد نجانمانان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبید و علاج آن در دل تست و ارونی درد
در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دوربین تست تو بد بوده گر دیگر مردم
می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی
میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه و ما در بدر میرویم ذره مثال گنج در آستین و
میگردیم گدیه کوی بکوی بهر یکی مثقال این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای
دانشامی معنی را پیش آمده بلکه نوردان کمریوهٔ صورت را نیز پیش آمده که از حال خود
غافل مانده چشم طمع بر مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را بجاروب نکرده خیال نقاشی
کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده در طلب معدوم اندوخته خود را اندیده
گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست
دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود
بهم صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند بجزدشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این جهان
و دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را مدد و رسیدار
والا چون سباع و بهائم ذهنهم ادنیته در سختین آبروی یکدیگرست تا بچون چه رسد حاشا که
سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی و سیه درونی
میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم انسی که از بیقلی دیگر و انتقام اندر راحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل رخصت این مکنون تعیینی او که از خلوتسرای خاطر بعبره گر کرد قلم

و سیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد

اول سهوم خطائی که بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و

خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و جمع اسباب فرنگا

نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی

کرده توقع دیگر بر کوبین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از تیسر راسے

بیجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش

می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته

بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محقق میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه

در سر دارد و بر چشم باده خودکامی و شیشی از آن بدست گشته چه عربده ها نماید اگر صاحب

با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان بر کشیده

خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود

نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در جنس سود و زیان خود و در معنی سوداگری حرف اخلاص بزبان

صورت بکار دارند از دیدن این حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند

و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع توضعات

بیحسابی از صاحب خود داشته در گوشه ان فرو میمانند تاریخ سوم شهر فرنجیه در سال هزار

نگارش یافت بخانخانان بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب + که هیچ زیرک خود

کرده را نداند چاره + لیکن ایزد بیچون در چاره گر نیست اگر روزے چند بظاهر دوستان

حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد

الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد

اکنون حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب
شرح دهم اکنون هرچند زودتر مرزا را طلب است آورند سودمندتر و بهتر خواهد بود زیاده چه
نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در باده کامروائی هوش
افزائی نصیب گرداند و در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سرگرم‌تر گرداناد والسلام
ما بقی هوس دوازدهم آذرماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال
نگارش یافت بخانخانان بحق آنکه بجز تو کسے گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده
نیم سخن خود مثبت که درین تگاپوئیم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث
محنت دوری به زبان نرود و آن را به زبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع
می تراود ز هر چه آنچه در آوند من است بدانکه از انجا که دوربینی و معامله دانی و انجه بکار رسیدن
سرشتهٔ ایشان است و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر
نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی به خاطر راه نیابد اما حقیقت کار آنست که
صفیر قلم و ضمیر کاغذ و چهره درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هرچند
این جنس بیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه پیشه و از خرافت یا ابله طراز نیست که عیب آنرا
نادانسته وانماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن بآن دانش پسند
دوربین خویش بیتاب داشته بدرازنفسی موصوف دارد و اولا من فنون النفس الالاقه آمدیم بر
گزارش بعضے معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن حدود است و آنچه در باب مناشیر
مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود

دریافته وقعی بران ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گزیدهٔ آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند وگاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند فلیف که بداندیشی یکی گفتهای وا هی اهل نفاق باشد یا بحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشد بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوش آمدگویان بپایهٔ رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله و سعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکو هیده است تکلیف که بیگانهها بسا احتراز از دلتهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان درآمده اند درین باب بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت الا آن این حرف سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد دستکوتاه ست و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردار ست از کم حوصلگی خود در فرط عطوفت آن یگانه دهر خجسته خردمندی صوری خود را مینویسید و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والا سبدان فطرت منظور ست از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بخشایش حوصلگی های ما کرده بزرگ زادهٔ قدسی نهاد ما را از خدمت نا اهلان این پیر عاجز معاف دارد و بانجا رساند یا با وج تجرد بر ده خرسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سرگوئی لب آمده نفس امارهٔ شیخ فریدالدین عطار قدس سره بزعم نفس و دل میگذرد فرد هزار بار غم دلکوزه کرده اند هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بستن یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

ذوق تو شده بیچنین چون خسان زر ادنثار اگرچه مجملاً میداند که عقل و دولت بخش و بخت

سعادت آورد دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را

در آنچه لابد وقت مصروف خواهند داشت اما مودت قصور طالب تفصیل اقتضی است

در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد نجات خواهان

عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن

من دور از دید خاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزای طبیعت شما

موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر چه برد بارک الله دیروز این سه بیت آن راه یافته ملک المعنی

امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی دکان • مرهم دل دارم و داروی جان • هر که

دلش تنگ نیاید زپیش • دارو بخشش دهم و سودمند • وانکه خوش آید طلبید نیز هست • لیک

شکر پشت تب را نبست • و این صبح که بیاد شما نثار باده دارد باین بیت عطار که گاه جم

باده مینوش و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی آلستن قاضی شده • وین بچنین تشنگی راضی

شده • ذوق هوی و شوق امروز نگاشته آمد امید که نثار این دو تخم معنی سرگرم سازد و السلام

نجات خواهان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران و بستان

آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست و بگمان برخی از نفوس معطل مدت یک ماه

و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف و اعطای قوت ست امید که

این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود

خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود

و صد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول

مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شد ائتلاف دقات که از عالم کون نشنید

خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمی یافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی
بر کمال است میخواست که از ین ضعف کلمهٔ چند نویسد تا آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که هموار از
احوال خیر میگرفت امتداد خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین
احوال خیر مآل ایشان دارد غرهٔ شهر رجب قلمی شد بجانخاطبان چهار دهم آذر ماه الهی سنه
سی و شش والا نامه که بعد از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال
و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ نامک معنی آرایندهٔ
جهان صورت که سالها درازی عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان
در آمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و
شادان گشتند فرد امروز روز شادی و امسال سال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال کل
از آن باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند آیا
عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب فاضله پیراسته
کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنجه وجه همت علیای ایشان بحسن
وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتح از روی وجه بدیع
و چه بعید است لیکن من نقب بگنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لالی که در حوصلهٔ آسمان در گنجد
و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی
میشود میگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من که متاع
رانیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورد یا از لوازم فروخت کم ناپسندی پرداخت لیکن این فطرت
بحر آشام استسقا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند فرد تمام نیست من بحر را
همی طلبد که نیست جان مرا ظلمای جام کفاف بجانخاطبان بیت ای شادی جان

آشتی کردم اما البته طلبیکه زود تر آشنا شود دیگر کیش راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون الحمدلله در این نزدیکی با ایشان داده شد سزاوار آنست
که تا رسیدن آن مهم مسلم باشند و از انجاکه خیریت و بهبود ایشان را میخواهم راجه [illegible] بجلدی
فرستاده و سربسته سخنی گفته تا دگر دانید و هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه از
زبونی تفهیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها بخوا[illegible]
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت
می در آید بیست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در سونگی پتن تحریر یافت بخانخانان خاطر
حقیقت پیرای راگرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گویم که دوستان
ناپیدا و مطلبی نیست از انجاکه به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود نظر
محبت اثر می افتد گل می شگفد و بمشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت و
اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است
که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش
را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت جل
پایه رضامندی و خورسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بخزان بهجت باشند
چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعه مزاج شناس داروی تلخ شیرین بیناید از حکیم جهان
آفرین خود از ین کمتر خوی نتوان خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سراست نوشتن آن باشد
واز نواب اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معروضات بادشاهی برای چه اینقدر از
جا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشته مثل اعرابی سر [illegible]

که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زدند دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب نامهٔ

نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف ورود یافته بیز از آنکه آنقدر تقصیر سر شد چیزی دیگر نمی نویسند

سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن

مکنونات ست بیت همه حل و عقد عالم چه درست غیب آمد سخن بو الفضول عجب تو

بگو که در چه کارم • گشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آوری محاسن شمار روز

روز افزون باد نخبا نخانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصهٔ پر غصهٔ خود را

در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود ابن خساست

شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق ست از

خلاف رای جهان آرای روزگار غدار که نه چشم و دربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد

و اگر رهین کذب ست قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملا اعلی جبا تیرا و خود را بی آزرم نموده باشد

بزرگ زادهٔ اصالت منش را بغلامی قحبهٔ رعنای جهان فروخته باشد مجملا اگر دل دانای آن

سر بلند معنی و سر فراز صورت خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب

نفرموده اند از آن چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه ما دم اگر عمدا با مخالف شوق دل است

و نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاقب و در بی توجهی آن گرامی دوست نه تشکی و نه مطالب

و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود باد

چه نویسد نخبا نخانان نظم ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت • کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود • عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت • گرامی نامهٔ آن والا دودمان

سعادت بهجت آورد و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان حزین خبر بشیر

رسانید گزیده غذای روح سرانجام شد و دوم دماغ دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصر را جان دارو

از بجوصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام کلی بوده صحت شما و لا و صحت شما ثانیا استدعا مینمایند و السلام بجاشناسان الله با شماست نه از انگونه که در احاطهٔ علمی او در آمده آید بل از ان نمط که در مرضیات او آهنگ و در آمدن باستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینید پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملول نمیبوده تنها سبب آن را باخلاط و غذا نهاده دیده حقیقی از دادار جهان آفرین شناسند و معالجه آن را منحصر در قرابادین اطبای جسمانی نهاده بقدر سعیون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پرداز در نخستین گام پرداختن سر محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا ورگردانید نست شنای صوری و معنوی روزی یافت و کهم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت بجاشناسان الهی مشتاق زود سیر آمده از قدر دان شوق افزوده دعائی از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ مردم درین دو روز ضیافت این غریب وطن و مهجور در وصل پریشان مطمئن کرده بود با آن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعب تر + گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا + که از ان دوزخ همی لرزد چو ما + گفت ازین خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + آزمودی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن قهر خداست + ابتلا نجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد

سخن بسیم و بسیهان جست و جوی هیچ اهلیت به انخوبی نکوی به اللّٰه منتظم اینها انتم بیست و هم
فروردی ماه الٰهی سنه سی و هشت قلمی شد شجاع خان توانگری خاطر جمعت بدان باهم متفق
بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن ولی برده راه فرخنده که معانی باد و همت عالی نهمت چون
فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ [illegible] شود داشت از سواد پیشانی گرافی جسم
و دلباختگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند پیدا است به رقعه عنایت ایزدی که حال
ایشان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیل از مناسب نفسانی تا این زمان [illegible] پائیده باشد
اما اینها اثر نظر اسم الظاهر [illegible] نوشتن ایه و دیگر [illegible] خود و مفرح ایشان گشت العاقبة
باخیر شجاع خان دیروز داشت که با دلی بسیار نیاده مغلوب طبیعت شده خواست که از خلو
خاطر پیامده گامی چند در پیدای صورت زند اگرچه این امنیت بی اختیارانه افعل نیامده
اما باید دانست که این آهنگ با همه [illegible] آن بزرگ درست لیکن برای اندوه کامات
روزگار است اگرچه از مشرب اهلیت ابعد جدا درست اما در مذهب اهل تعلق رسمی است پسندیده
از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب [illegible] چه گذشته و آینده مجلد بنظری انداختن ضرور است
و از اسباب هوش ربای احتراز لازم داشت پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت
و فرصت کامیاب باشد والسلام شجاع خان اللّٰه تعالی از بلا خنگیهای ترکانه آن بزرگ
زمانه را محفوظ دارد تا امتزاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردد فراست درست و عقل
صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که در برادر کلفت و تقبل را در سرت [illegible] از دو نوشته آمده حقیقا
کافل و استغنای تام مغلوب محبت شده در داعیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و
صد هزار تمنا مرا چه جرم + گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + مجبور استعداد از زبان کوته و
دست بریده و پا شکسته باید بود محو روش و با خموشی هم آغوش باش شجاع خان

الله تعالی قرین و ناصر باد هرچند از روی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نیست
الا شیوهٔ آدمی زاد از اینهمه بیهوده گوئی سخن سازان بیکار و گفتن ساده لوحان بی صحبت و دیدهٔ بیکاران
عامهٔ خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم بدبین که از ناسپری یا بیک اختر نیکان
اشتباه پیدا کرده اند تخیلات بدیع فروشود و درین وقت شرف نگارش بطور حال این و
حال را دریافته اگر پیروی کرده این باید خود چه بهتر و الا بر در کربوه توقف نمودن پیرایهٔ دولت
شمرده من خود از بیدردی اخوان زمان ذات مایهٔ ملال دارم که قلم یاوری می تواند و دیگر دوانی و دانه
از تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بازیچه‌ها در پیش دارد اگرچه پیدا نمی و نگنجد حرف تمام
که خاطر طلب را در اندیشه یاد دهیم امی ببار هر حال اگر زمانه گذارد خود درین منزل تو ز نشان مقصود
دیده ام شاید که توفیق نگاه هیچ نفس یافته قدم برشاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید که
داستانهای احبا بمقتضای دولت خشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از
لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیهٔ هولناک دینی بعافیت سپری گردد از مهمات
فرمودن بمضامین فرامین که بر ساله انگلیس نوشته میشود بسند نمود و خموشی میکنم همه مردم یکسان
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر نمایان نامهٔ دوستی حرف
بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سرتهی سنگ نظر به
دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت تهی خورده گشت
خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه درباب تغیر جاگیر مردم پیشوا نوشته
رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در سپاه پور سرباری و ... با وجود شکل
شمال درخت بار ورخود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کند اگر ما ایشان
با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم

و توقع کم آزاری در سرشت ناز دید نا ملائم بخورشم وازجای روم اما هزار یک این اگر از شما
بینیم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم و با خود بس نمی آیم آن وعدهای پیشین واستبعاد
من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مرا
دخل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند واز دوردستها پرسشهار و دو کنگشها بجا آید
امروز که من در معامله باشم وازمن نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
دحق بجانب کیست وآنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد وعجب ترآنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین که پیوسته
همراه پسر بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان بالکلیان که از پنج هزار کس متجاوز بودند و
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضرست وتفصیل مردم را علاوه نوشته فرستاد
وهمه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید وچون در شاه گره توقف بسیار شد وهم
شوخی وبی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده وخود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد ودر اثنای راه
رواره مردم درمیان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و
بدی نماید چون امر عالی رسید نوشته ایشان پی دربی آمد از آن عزیمت باز آمد وخاطر مقدس شاهزاده را
مقدم داشتم ونتیجه که داد آنکه آوازه تغیر درمیان افتاد واین مردم را بهرزگی شگرف روی داد
وآنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه بهت یا نیست
شد ولی باید نمود وتغیر کردنی بسیار اند اما از وقت واز راه فهمیدگی وعجب ترآنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار وسنگتراش ودر دیگر بوده که در قلعه گیری دخل
دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

چون فرستادن یکی از ینها برهم شدن لشکر اینجانی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شما پیش
که متعهد لشکر شود با من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند خانخانان ایزد
توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پروراد مفاوضهٔ بهجتی که بنام خیرخواه حقیقی
شده بود بگرامی مطالعهٔ آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست
مینمایند و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن و تنگی از مزاج
زمانه یا آشفتگی از نایافتگی بعض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مباد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند داراد مستشار الدوله و مؤتمن السلطنه اعظم خان کوکلتاش
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی
بادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه ازینجهت که رابطهٔ
دولتخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین
مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر
که محط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ
عظمی محروم تر اند و لیکن از انجا که سلسلهٔ محبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان
سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض مذمومه شود و نیز چون این کس بدرقهٔ
عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک بهترسمان روزگار که با دل آلوده زبان
پرنگار دارند منسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت عمده از
ارسال رسائل که شعار متکلفان رسم و عادت ست باز داشت تا آنکه درین خولا بموجب حکم
عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد داناد لا دقیقه شناسان
شناخت عاقبت آزمود چه از مقیاس اندیشه برترست عاقبت آزردن بادشاه ظاهرطلبی که چندین حقوق

نسبت او بر دیده باشد چگونه در مکیال خیال در آید امید وارد دوستی و راستی و دور بینی ایشان است
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن نعمت عظمی است
سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الٰهی مواعظ
پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر
و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که
دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تنگی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل
دوربین اگر امروز بکار نیاید چه بکار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات
و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع گو مخاطب که باور دارد سخن بسیار است
و وقت کم ان شاء الله تعالی که بدارج او داشو و اکنون خاطر خیر خواه از ایشان مستدعی دو چیز است
اینکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد
را که بعد از مشورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد عرضداشت نمایند که ان شاء الله
سبحانه بوجه احسن صورت بیابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی
و بردباری و نیکوکاری یکتا گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند
که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد
رایج و متاع راست گفتاری بس کاسد است و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل
و از فرط تنگی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسدها
که ازین روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست
که دشمنی خیالی و وهمی را از دل بر آورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر
اندیشی شما را نه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین
صاحب میکند و این شیوه را از کوته عنایت صاحب خود میداند پس صد آنکه هر گاه خدمتی رجوع
که در نشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه مفرقی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از مهمات خدمت پادشاهی
دانسته بنوعی که مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور واروی بیمار هیچ در اطلاکارم
و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مراد هیچ عنایت خود گرفته بیمار بهای باطنی مرا چاره گر آید چنان
دارو چند هم دارم که هر که او را برین بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا
یابد و بعنایت الهی نه در شیمه اول مضطرب نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای
عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد و
پیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسید از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس سانید از آنجا که حضرت بمقام فور عنایت و
عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور
میساختند و هر گاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت به شما میکرد تا بقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن گوینده
خود همانه مجالست زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلاء و ملاء بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که بیدرقه اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته
مصدر خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جوناگره و چه گرفتار ساختن تو و غیر آن چه گویم که
چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره ظاهر کار آنکه کی باشد که
حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گرداند آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودید
ظاهر بود که شدن آستان بوسی آنقدر دوار یکه درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

و اگر در نوروز تواند باشند بشرف حضور اقدس رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان با وجود اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بحوزهٔ تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیر خواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
چند و شخصی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند
بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق
ایشان رفته باشد پیدا شرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش
متوجه شدند و کوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره
ایشان جلوه ظهور رسید در پیچ و تاب اند که کشن داس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند
با آنکه بمن شهرت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را
بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و کمترین را فرمودند که عنایت ما در چه پایه است
و عزیز مصر زان طور ها می نویسد و پیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر میکردند
با آنکه این گله در آن وقت کرده اگرچه آنجا هم جای گله کردن نبود تا شی از بی عنایتی ما
درباره آن اعتضاد السلطنت نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید فرمودیم که این
خدمات مفوض شود و مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در درخانه
باشد و متوجه این خدمت شود اول داد اوست چنانچه امیر الامراست امید العالمین
بوده اینها تابع او خواهند بود اندکی بی طلبی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود و چیر جلیلان
بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه
قرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته
مذکور آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موید آنچه

اوناچار شمارا از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این
مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما
نیست و قطع نظر ازینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی با این همه جهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میسر سده که در آن مهمها
سپاه همت نماید پس چگونه شمارا رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا
دراجه برده در برابر خود آرید آری اینها از رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که
غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض ازینها کنند مذکور گنجایش داشت
در زمان سالف هم بود بهمین حال و خلاصه جهان نخست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند درینجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمی ست باستانی هر که از غیر کفو سبقتی گرفته او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشید اصل خود را
نه عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که لوائی دارد آزرده نشود و چه جای اعتبارات
ظاهری فناپذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخ نامهای باستانی بسیار خوانده اید حیف دل با
امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و
غصه مستولی نباشد شمارا فرصت آن دادی شکر الهی و پادشاهی هم میسر شد تا
با امثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شمارا حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را اندک تامل بل بی تامل خاطرنشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جز باخلاص نمیپردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا از دیگر یقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد یعنی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر این همه آدمی سد راه این امور شود دور نیست اما باید که زود تر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیزست که در باطن نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسند بها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطه آن سخن را نمیتواند گفت و بر تقدیر پیدا آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید گوش که بشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر دست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راستگوی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته براه مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهم این همه دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مفید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر و قاعده آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین وو دنیا بکار آید و اگرنه خیر اندیشی دائمی برجاست اینست که دادار جان آفرین

بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرد و دست آنرا بقلم داد و قلم آنرا بکاغذ نگاشت

الله تعالی مارا و شمارا از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد العاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضهٔ

قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده

مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی باخود عتاب کردم که تو از سود و زیان هیچ گذشته

چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشا این عطوفت از شنیدن باشد

نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس مشرفه

خوشوقت میشود سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران

نهاده اند و بشن که با طائفهٔ طیلسان بدنامی بر دوش انداخته و دوستدارانه طریق مراسلات

مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشیم که ارسال رسل و رسائل

که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم

ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش

داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی مارا و شمارا در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال

سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا دزیاده چه نویسد والسلام برکن السلطنة

زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن

راست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الٰهی بالغار رهتاس

مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف

واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه

میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر سر زدی کار آید خود چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هر گاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زنهار در امثال این امور کنکش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه سخن شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده بنود پیداست مصدر کارهای عالی بیشد بخدا امیدانند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی برقرار ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من دوستدار سخن سبب بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان را باد و یکی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خلفی را اگر کومک خواهند چنین باشد آنزمان وقت وفا نکرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاردانی بی غل و غش هر درگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار بادشاهی بسیار اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانند زبان نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم اکنون خاطر را گفته باشم و باد و خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادت منشد اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سرانجام این نشار فانی نباید کرد حصه

مبنی جمشید وبخششی بجان داد وآنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود وآن در اخلاق ناصری
وجلالی اندکی از بسیار مذکورست وخلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت وغضب برای
نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید ودیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی ونافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فزونی وکمی پیرو و در حد وسط نگاه نمیدارد واشعار خواندن
وگفتن از بیماریهای نفس ست قدری کار باید کرد وتهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست
وبینائی بهم باید رسانید وعیب دیگران را که دران بیناترست مرات عیب خود ساخت تا بدین
شناسا عیوب خود گردد ودیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکران
خود هرکس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت ومقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید
که نفس بسیار از شنیدن حق آزرده میشود وامروز که روز بازار خوشامدست بس بهوش باید بود واز شنیدن
فریب زبان خوشامدگو آگاه دیگر آنکه امروز بلکه سالها دهر است که خانهٔ جاسوسان ویران ودراستی
ودرستی از اینها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و
تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید ودیگر مهمتر درین فشار ارباب تعلق را از رسیدن
بپای مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار ندهند اگر نیم شب وروشن
شود که بغوررسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از دردلهای شکسته که در
نزدین متاع آنجهانی ست دریوزه نمود وبگوشه نشینان وقناعت گزینان استمداد نمود وبمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرد وبمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس
باقی هوس دوازدهم آذر ماه الٰهی سال سی وهفت بیست وهشتم شهر صفر سنه هزار ویک رقم
قلمی شد والسلام بزین خان کوکلتاش مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
ومسرت پیرای دل دوستدار شد نمیدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ
شگرف را که بقانون در بیان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند در داست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بهجر تساخته نام کنند لیکن سخن گهر از حرف
جدا میکنم و نیک از بد می شناسم این درد را بصد درمان برداشته بصد جان اگر خریدار
نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو
معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که محبت و دوستی فراوان
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همانست که در فرمان غایت
که صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر بهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت
توقف فرمودن لایق است و اگر یکبس ماندن و یکبس فرستادن شما آن مهم تمشیت بیابد
مناسب آنست که آنرا سرراه کرده خود را بیلغار بسباعتی که در فرمان مذکور است بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شمار ابسیار میخواهد دیگر از بیان
و عرفیات چه نویسد و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان موعد گشت روز روانه شده و آنچه
بعد ازین فرموده شد نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد نامه
دلم نمیسازد + والسلام بزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج و بیست
و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود و قاصد
مسرت مقصد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ
صداقت یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی درسانید بیت بما دادن آن دوست کو
دوستان را + غذای دل و راحت جان فرستد + میخواستم که شطری از اوقات تحریر

درشرح بدائع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لائق که
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون بیگانه است
که دلاویز سخنان جز به زبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمیرود خود را بصدد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله به دریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپهسالار
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پیوست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد عزیز خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و
درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر در
لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود از آن قبیل است که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود و لیکن میخواهد که صحبت قدسیه خود را بهشتی باطن خراب ظاهر آرا
نگردانید مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان است آنجا
تگاپوی صوری و اشغال ظاهری راه و روزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان است الحمد لله
که به هر شناسی ایام یگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که با آشنایان اهل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی
بدرج ما استقیم زمانه آشکار و نیست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نگنجد پیوسته بیم که از فرمان خرد برای رسوم متعارف جهان بیرون شدن
توانم و بهانه طلب نباید تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد و لیکن از بزرگی معنوی بهره
وافر داده اند و ران فراوان کوشش دارد و دوستکام باشد عزیز خان من که مقیم آستانه
الهیم اگر چه از متعارف زمانه ببدن عنصری نمی پرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر مقتیا بانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

نباشم اما از نشاء دنیوی که آدم را با آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست
الحمد لله انجا که متاع رسائی شناست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که بیگانگان
زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را نمی رسید آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه برین خان گرامی نامه
که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت استعلام
رقعه نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است تحقیق این شرط در دو چیز منحصر
یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کرد از یک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته و در سوالف
ایام که نگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه من نفور هستی را که مستعجل
رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه
از گفتن حق بر هم خوردن شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آن نسبت
که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن و
متاع خود را سره کردن میدانند از افزونی اخلاص و دوستی نیست آن کلمات فهمیده خود بآن
نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان
دوست و دشمن گردانیده اند شکر و دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر فهم خود بست
همه عالم ملائم و مطبوع را همه بها خریدار است گزیده مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر بخت بلندی که در سر انجام

این فشای بیرین فرمودهٔ لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم ناروائی مقصود بپیرامون حال او نگردد امید که
این گزین روشن ببینی وجه هم آغوش آن دوربین باشد درباب حقیقت اندوز صداقت منش
خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده
باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هرچند
خواجه راضی نباشد ما را حق کار ست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش
یافت بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی این نامه ایست
از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار ست
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فراجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفا بخش معلولان امید گسسته هر و یار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی پا بردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغول ست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم میگویاند در عین شکستگی
خاطر و برهم زدگی باطن کلمهٔ الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی
باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثه نشتر فرسا اند و نگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث
جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرده بین نشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی
سائر است در چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان
جزع و فزع ندهند که آن در آیین ملت و روش نحلت آزاده مسافران عالم بقاست چه جای
باشد که در چنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی
ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مفقود شوم
زنهار صد زنهار که عاجز وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بنامی که بر دوش
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش
سرانجام را به تشبک انسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج فراخ
حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بر روشهای
که واندهی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد و آن دانای رموز کسیکه ماتم گساری
ما کند کجاست امروز آن روز نیست که نصیحت گر خیر در خاطر بیمار توان یافت و واعظ را جز در
خمولستان باطن که اثری ازان پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر بیدرقهٔ
عنایت ایزدی پی بنقب خانه دردن برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت
سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار ستیزه جگر داندامی برادر عزیز من هم دستمند صورت و
دمن بیمار ظاهر و باطن دمن غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت
و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظم اشرفی را که دفتر

اندوه و ناکامی بود منظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از آنجا که آن قدردان
عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت
ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی و چه از دیگر
خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود
و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای اورا نه بطور می آید و گاه بطور دوستان
بروز میکند این نسبتها و آن همه دوستی که اکنون خاطر بدیع ست چون بیرون ازین عالم
تواند بود سخن مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش خروش آورده باین مقدمات
گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام بودی جبرها در عار را با آن جهان
نبایستی رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیدی یا ذرهٔ از معامله
فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن بود
فلیف که این مقام و بنای بیوفای دوست کش دشمن نواز سرآمیت گذشتنی
وگذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت اقامت
نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را بار نیست تا جزع چه رسد تنگ و پوسے
بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه فرسودهٔ
روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار
کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز ام الحوادث از سرشت حنانهٔ
نعامی الهی میزبانی فرزندان و سائر متعلقان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر بیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداریها دهند
کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت واز زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانست نباید شد و بصدقات

مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله وانا الیه راجعون بیست و هفتم

شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب آنکه قلمی شد بشیخ فیضی فیاضی

مفاوضه والاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک

سرای پر مانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل

فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائی دارد الله الحمد که مرازبان جزع

که شیوهٔ خرد تباه کرد خواست امتداد نداشت و رکمتر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط

سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از آنجا که قدر گو کم همتی خود بنظر می آید این سد منزل

جای شکر ست لیکن از بلند بینی و پیش بروی برضا راضی نمیشود و بجز منزلگاه تسلیم خود را

شایستهٔ شکر گزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده

است و با هر که مقدمات قبح آن درمیان سے نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه

بخشش نی و چراغے در ظلمت آباد بے صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل

هزار بار روشن تحقیق نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی

و عملی اگر با این شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بندد و لغایت

بیمزه وازمعنی دور طبع میباید سترا این کار همانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان مؤثر نیست و تا

بمجانبات خصمانهٔ خود خواهی نخواهی برپاد غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه میکند او را

اقتدای اعمال قدسیه مرتبهٔ بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است

کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن

بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنی

گردانا و العاقبة بالخیر شیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر
ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا ناآگاه نداز نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از
مشاطگی طبیعت باز داشته و بنیر دنا مردانه نفسانی خود او اهشیار مقرر گردانیده اید و آنچه از
مقتضیات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی داشت بر کاتب نوشته بود
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویا برادر بزرگوار قطع نظر
این نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کمیابست ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل
ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین فشار دنیا دارا دو ما را توفیق خصائل
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بقبول
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری
آن اشرف برادران والا شان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیدهٔ
حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب
علی که بمدارج بمنصهٔ ظهور میشاید اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود
چه نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه این کس ست خاطر اخلاص
گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی
ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیلهٔ دوربینی
و حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده لوحان زنگ
و نگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاه راه هدایت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد
امید که عنقریب بصحبت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار ست چون
مسافت دوری ست در فرستادن نامه‌های مسرت بخش کوشش نماید بجان آفرینش و
دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادر گرامی
باد دیروز آنچه در آدینهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول
حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ملائم روزگار و
برادران پرخاش جوی براه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن هیچ مضمون را بیاد آورده
لحظه لحظه آن معانی وانماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون
شر خالص طراز هستی نگیرد و هر چه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل
را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد و مصالحت را چه افتاد
و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خواهش نیز گاه
رضا و تسلیم در دل باشد این فرزندی دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و تکرار کند
که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب داناست که معالجهٔ او سودمند
است هر تلخ دارد که بخوردن دهد بگشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند تا داور جهان آفرین
آنچه بد و بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم نادرا دو نظر ست
و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را

دیده‌ام و دم چشم از دو پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و چه جا

و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیدار دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت در آنکه ورا فزونی دید

اول جستجوی بخت کند و تکاپوی اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن گرامی

برادر را از وسعت آباد علم [illegible] آب و گل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت

اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد

مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش است که اگر اندکی سر

بجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن سبکی آزرده نباید بود دوش اول

شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده از چه چشیت

که مژده قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران

بواسطه تب همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفاهی کرامت کناد

بشیخ ابوالخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته

بگوناگون مرادات رسانا دامروز متوجه منزل پیش شد شمارا بخدای کریم کارساز

سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید

و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت بنحوی که غفلت نرود و در خبر دار

فقرای باب الله و جوی ایشان در یوزه دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من

چیزی توانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که

موجودات طراز خیر غالبی دارد آدمی از خودبینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد

بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایستگی

خود پایداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز

باهیچکس لجاج نکند که کار بسیار حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را که
دل باسباب نهاده اند ناگزیر است امر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل
به نیرنگی تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره بگیرند و بمنتهایان
و خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند. شیخ ابو البرکات
ای عمده برادر کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن است که تیغ برگزیده های اسلحه
که بدرجهٔ قبول رسیده اند ازین جهت است هوشیاری و تغافل از زلات ارباب
جرائم لازم داند و بردبار و حوصلهٔ فراخ را نگاهبانی کند و هر کاریکه کند بی تامل
نکند و مادام که اندیشه درست نماید نیک و بد آنرا ببیند و بدین نه بیند و بدانایان
مشورت نماید و در هیچ کاری بشتاب زدگی نکند و از اعتبارات دنیوی
و اخروی از جا نرود و دنیا و هجوم مردم باده ایست که از سرش غفلت افزاید
و هوش ربائی. شیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن
برادر نوشته بود که تلخی فهمیده تسلی خویش نمود و با همه جوش و خروش
و اندوه و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد
و همه خیر محض است جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری و اندوه گرانجانی است
در تعلیم فرسته شد. شیخ ابو الخیر در مطالعهٔ رقیمهٔ آن برادر بجان برابر
مسرت روداد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور
آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گویند نباید
از قسم تاکید احتیاط باشد نه تاکید رسمی و مشتاقات و ترددات

نفس خود را منقاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متأثر از حوادث شداید را رتبه بلند نیاید خردمند کارشناس را چون دیدهٔ
اقبال کشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جل جلاله نداند و چون داند که کننده این قدیر
خبیر رحیم است هر گرفتگی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جای شگفت و مسرت
و خرسندی بهم رسد اللهم ارزقنا چه نوید العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بجمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه ساخت
امید که مسرور دل باشند اگرچه جلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست
اول چنین بزرگی را برشتهٔ زمینداری بستن چه لائق و هرگاه فرزندان او آمده
و او خود هم ارادهٔ ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مرد دانا پسندد
التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر کار در آن صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و داد و دهش
و آگاه دلی شعار [illegible] و مطالعهٔ کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیز نامه وبابرنامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی
ومعامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
مرا عریضه نویسی رسم نیست که خبر یک صاحب بندانم امیدوارم که پیش او مسافر
ملک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزادهای بلند اقبال اعتلای
دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضرور نیست که بیاد سپاده باشند نخستین خبردار
شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه
بمردم کلان وبکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک وبیش طریق انعام دائمی
مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا
سوار شوند چه هنگامیکه بنشینند وچه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشد از ادای
صوری آنچنان منضبط گردد و نویسندها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فردی بران
نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن تتمه رسیدها و داد مظلوم
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان
بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقارب مختلف ایشان پی بمقصود
بردن نهم در خون وبیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را اراده
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نمایم
اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشانست لیکن از انجا که بعضی سخنان بشنود دل بسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان
الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار
مختار بیگ را بگوئید که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شمار اسما عد نموده
بسلامت است اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون خاطر
ماست خاطر نشان جهانیان سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم باید
که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بنفس چون شعله خس ست الله تعالی
فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نجبا و رانست نصیب
کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بهمال یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که
بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه از آن فراوان دارد بفراخ حوصلگی
و سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دیده وری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از
اطبای سرآمد روزگار است و دانش و تجربه و احتیاج بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که توجهات
دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشند و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان و درستان
معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان
شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نگار زبانان تیره دل بیشتر رواج
دارد و بنابراین این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

و محبت دارد کمتر بآن راه میبرد و الا از خدای بیچون اولاً از بادشاه و صاحب خود ثانیاً
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات بادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میدانند و ازینکه خواهش من پیرایهٔ قبول یافته خرسندست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است
یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیزست حاشا حاشا که این راه بهجت
خوش آمد یا دیجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده راست و حق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان ست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض
شما که گاهی شرف صدور میپاید آزرده خاطر اند خود را یعنی از اخلاص راسخ و عقل درست
ایشان دور میداند چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی
اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدارا گذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ الهی برین آورد آن خطرهٔ رحمانی ست در مرتبه بظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا آنست که
پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند چه
بنده را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
راست معاملان بی رضائی خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست تنگ
شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که درصورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه درهنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا بود
آفرین کار فرمایان ملا اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل
و ابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش
که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار
گویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه
در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصله بشری کمتر گنجایش یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم
میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله
و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد
چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم
هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس ست والا بعاقلان دوراندیش چه نویسم که بر ظاهرست که در درویشی کار خود
تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت
متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را
ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در
کارهای بادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان
جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد نا ملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقایع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که
حدود خوشاب و دنکوت قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان
محمود مقرر شده و سر انجام آن بر ذمه ایشانست چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی
بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی
آگاه ست که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب
و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام هرچند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر
بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را ... کم قابل مستقل دانسته از اندیشه
تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای
خاطر گردند العاقبة بالخیر بعد ه خوانین بلند مکان صادق خان همواره خواهان
خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد ملتمس آنست که در
رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که این سلیقه
طرز دوررویان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و شرح احوال فرخنده را چون
قرة العین یار محمد متعهد ست اگر لازم دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکر پادشاهی بر سر دکن تعین شده است امید دارم
که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان همه است بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه

نویسیم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن
ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر در ساخته در محبت افزایند و
همواره هنگامه صحبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند بکوشند الحمدلله که ذات
قدسیه این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب
کونی و آلهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند الله
عالم بشریت باقیست در امثال این مهمها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی
ضروریست خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از
برای ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان
خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست تعمدا در فرستادن عرائض بشاهزاده اقبالمند
نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب
خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر بمهلت چند روزه دهد دیگر وسواس تعلق با شما خصوصا که همین
برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گر فهم که خیراندیشی من کسی
بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم برطرف حق استادی کجا رفت امید
آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان اینهمه
از جا روند بالله الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض
ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بنده چیزی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی
برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود
که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از انجمله
باز و جیغه و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده ام

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار
دارا دو تقدیر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید و نشأ خاص معنوی بمطالعه
مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن ظاهر
آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد و ظاهر بن هم رنگ باطن گشت
بسیار بایدیار را اگر ازین میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهر سے
ضائع نگرداند نیست جواب سلام یار بمالک مدار جعفر خان دیوان ملقب به اصفخان
صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه درباب شکایت
آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل
شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود ست کرده بود و نیز نصایح
ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بآن کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسید و اثر آن ظاهر خواهد شد
و شرح آن را که متضمن خدمت فروشیست میکند الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده و خدمات
درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسیده که
روز افزون باشد خاطر دوستدار را ستوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی
ظاهری و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا میکند و در ملک
حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی
و سرانجام دلستانی نمیکند و برنام نیک که پای بند هر قوم دلانست خاطر را برین ندارد و دفع
مضرتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه
برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
شاهزاده جوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل بل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر
محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همچو آیهٔ شر محض ست که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز که با شرارز مانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن
باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیما بین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چنانکه
ازان بقدر اندیشه هست آنست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان ست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیراندیش دارند لیکن که بتوجهی لائق بر طرف شود
ظاهر در انست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کنند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در
ملایمت افزایید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در در خانه میخواهیم عرضداشت ایشان
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار محظوظ شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شد به آصف خان در قضایای مصائب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن با ناستودگی بی صبری ادا کردن و در ان عقلی
و نقلی التجا بردن چه مکررست و حرف خردمندی و زیرکی با مثل شما
که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید نمیخواست که بنامه هم ارادهٔ تسلی خاطر

بتجربه شناخته نباید که باآنکه خودرا بتکلف و رسوم سترسهان درآوردن فعل عبث کرده است

لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد انهم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی

بستر تکوین وانیجا در سانا والعاقبه بالخیر بمرزا بدیع بیگ حاکم بلاد تیمدرا ایزد تعالی جاوید

روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت

روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجهت دو کار باینصوب نهضت

فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته درگوناگون بلا افتاده اند

و دنیا داران دگر را چه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته سرباز زنند و روی

التجا بدرگاه والا می آرند همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر کدام گرفته

دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والاگوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع

همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنه آگره نزول موکب همایون شد انجمن ازگون

تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن

اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنه دولت و اقبال بزرگ

شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فرو رسی

از نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار

رود که مدار معامله برو باشد هرآئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه

از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان نبارد بیگانه که

بدان دیار رود آن کار نیز بسازد و یا بملازمت میسر شد یا براه سعادت می آرد پس از داستان

در از این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی

بدینجانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسرنوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد.
و دو لتخواهی شما از دیر باز میشنودم امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به پندت نوشته بودند همه را
بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانهٔ سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درینصورت
هرچه شاهزادهٔ والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشتهٔ پندت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامهٔ
آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی نقادهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و
دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پیشها و مهربانیها بجا آورده بودند هویدا آن افتاد
این سرانیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخردمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذار دشنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیر اندیش جهانیان را هرگاه از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
و ملکی باستصواب این خیر اندیش انتظام مییافت درینولا بواسطهٔ دو امر که خود بجهت آن ازینجا
بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آن که بزبان
مقدس رفت که داور بیهمال مژدهٔ سلطنت گیتی را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
فرموده و دولت و اقبال را روزافزونی داد جائی که در پاستانی زبان کارها از فرمانده بان
روزگار بدشوار سے برآید از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا می آمد و می آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال او افتد بمعاملهٔ مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهیاجی و سائر سرگروهان روزگار
دلیلیست بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک
برداشتهٔ ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود ما زد
آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بغرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد
و امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بیطمع و حق گزاری را که و مه میدانند ترا بدان ملک
باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمائی شاهزادهٔ
والاگهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی رهبر کردن لشکر باهم جمع کردند فرمان شد
که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز نخستین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهیم که درین معامله سخن دراز
شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شما سادلی فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روی در مهربانی آورد و بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای
وکلای ایشان معلوم خواهد شد و دوام آگهی روزی باده به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

جلایل دعوات صافیات که تشکیان ارائک تقدس بورود فوحات آن در اهتزاز و

التذاذ روحانی آیند و شرائف تحیات وافیات که منتظران سلاسل انس محبوب

نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه

خاندان مجد و علا و دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسألت

مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که از مته مجائب قلوب واهنه جنائب ضمائر

بدست مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع

ترفیه جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فواتح امر

چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در تمشیت انمعنی موکد

و ممهد تواند بود و از انجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین

سرادق اقبالش باوتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث

ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه

و انکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که مقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات

ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود اکنون که ناموس

یکی شد و یکتا بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس

طرفین در چه درجه خواهد بود و مآثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر

محبت رانگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش

روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته میرزا سوینده استکشاف

فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علیخان حسب الحکم مفاوضه بهجتی و ملاطفه یکجا درسید

که در نیولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت
بخش که نخستین ایزدی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت
سرامد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل وزبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات
کرده اند و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت واجلال پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چه گویم که چقدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است
چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب
حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از
ممر آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غریقهٔ مغفرت باشند بکرات در خلوت و
کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته
بودند و دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان گشته و چه از دوستی که غائبانه این حیران
آفرینش را با ایشان واقعست و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن
بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی
روز افزون ست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل آمده
که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا
علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال
آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد و شد مردم ازان حدود شود تا آسودگی خلائق رسند العاقبة بالخیر به ستر گ زمان
محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

سزاوار است اما ازانجا که طرز اهل روزگار ست و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
دوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نادانی میدانند اما
چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرامی شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر گر کشی ورنکشی دوست کشی همچو ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب ما باید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت
اینکس نرسیده باشید بهر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر دارا دالعاقبة
بالخیر والسعادة بنوآئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال موافق
آمالست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشار
صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت
بلطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که اینچنین
شخصی بسعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جمله
دوستان فدوی شده است امید که همواره اینچنین منظور نظر ملاطفت ایشان باشد
و آنچنان سلوک برود که او مرفه الحال بوده ارادهٔ برآمدن آن دیار که مطلوب ماست نه
نماید طور معامله در میان آمده که قطع نظر ازانکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموده را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وابده نهایت
توجه دارند و چون برسبت والادرگاه آنست که بمدارج ترقی سیفرمایند و زیادتی منصب
مفوض تابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر
حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال
حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سرودلی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد
و در باب نقاوه متقدمان و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشانرا در کشمیر
نمیدید هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال
ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه
محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد وارد
میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن
شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده
و گره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزه
دنیا فروخته نمی شود و از انجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان
ازین گروه والاشکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از شتلنگ گرانه اخلاص وافر شور
طبیعت که جز به ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن باز
که آمده شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا الا عقد او از قسم اتفاقات نه از استحقاق
است آسیبی که این طائفه را رسیده از ان جهت ست که از بی مصاحبی یا از مصاحبت

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص انداز نتایج این اندیشه نوزرد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باد
اسد تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت داد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیسازد چه آزردگی از آن در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه
طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد معامله فهم با اول اخلاص گزین بدولت سرای رضا
و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردد ند العاقبة بالخیر والظفر بفیض خاتم
شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج
یافته اسد تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارد اگر ارسال رسل و رسائل زار از قوه
بفعل نمی آرد نه از آن سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور نظر
تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه از آن جهت که نشار بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه از آن روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان
گرفته اند که فرصه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را از آن گذرانیده در منع
سوء ادب دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازمی از آن عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر

ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پردهٔ توقف مانده بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طایفه که از
درستی و راستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند بعد الحمد که گمان این فراجداران زمانه
آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که مقصور در شناختن پایه‌های
آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن است و در هر اسم داد پرستیها و دهشها
کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دورِ بین مهمات بنگاله بدلخواه خیراندیشان فیصل
صورت یابد چه در شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام مهمات این جانب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد
که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اوڑیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن
شناسای حقایق معامله باشد که همت اقبال شاهی همه شریف سرداری را که براستی و درستی
و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارد و از ملاقات
اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی است که بخدمت بخشیگری آن صوبه نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف مانده چون عرضداشت ایشان در
تاکید فرستادن این و بخشی آمده و آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آورد بتاریخ ماه الٰهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک سلمه الله تعالی آن حضرت خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور ست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنائع پرکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد در نظر دوربین عرصه وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست فکیف که پیرایه عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بالباس تعلق که سرمایه انتظام این نسخ انسی ست آورده اند در سرانجام آن بکمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و باتدبیر ناقص این کس مناسب که هر اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب بازداشت قرة العین عبد الله اسد عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر نسپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر سلالة الکرام حکیم همام نوشته این درد نامه الیست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همام

که بدقایق حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از مشهوران روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب ارباب رسم مسلک داده بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + میخواستم که شطری از مجاهدات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر سفید در زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد ملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست ثانیاً چون در روزگار ما آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آمادهٔ عزیمت توران زمین ست و خاطر بلهوس مشتاق سیر آن حدود لیکن سیدانند که بمقتضای الخیر فی ما وقع صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آوردند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه

تسخیر جزایر فرنگ متصرف میشود باری هرچه شود زود تر شود که خاطر ترود خوب بجا باشد
زیاده ازین رسمیات املائی کند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد هفدهم ذی القعده
سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد تحکیم همام گرامی نامهٔ آن سرو دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آزرده خاطر شوریده باطن کرد چه از
رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی
قدردانان جهان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائی روزی نبود که استدعای عافیت
آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر
میرفت و در تماشای عنصری شرمندگی داشت و چه از مژدهٔ مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمهٔ
روحانی نفس الامری بود دل آزرده منهای این استفهام را جهانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه درین
بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خیر اطلبی این مهجور دنیا نوشته اند
مطالعهٔ باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده اند والا آنچه کار این کس
است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند کی از بسیار گفته باشند و این دو بیت
از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش بینگارد مرا این غول نفس دیوکردار + فگند اندر
خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه کارم تو دانم + مگر کس رساند استخوانم + امید که همت
مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا عیاض که به نیک
مردی در دل جاسی دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد
توانا او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با

ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی
را اسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران
عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن
نسخهٔ جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در لبستان سرای رضامی برد
سرخوش می بیند دل هیچ صاحبدلی را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصهٔ مرهم باز می آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و نائحه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردی
و اگر در عشرت کده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشو و راه هوش نشاط سعید
غفران پناه حکمت انتباه میباید که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و هرگاه معامله
چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
مسرة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و اگرگاه از همیشگی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی
منظور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه بگویم الحمدلله که آن برادر را آرامگاه در آشتی
تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مضطرب گذرد نه نوحه گر تقاضی حسن قزوینی دل دانا و دیدهٔ
دوربین بر یمین و یسار روزگار خجستهٔ آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین روز
مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری دیاوری کند و بردن خدا
یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرای
خود چرا شود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده صدهزار فرسخ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تند باد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد
امید که بمدرقهٔ توفیق ایزدی با من صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم میسر نمایند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد و مخاطب تجویز نماید که زمانه بر سمیات بیمه

روزگار پرداخته غم افزای نماید دیدهٔ توفیق کحل باد بحسین خان برادر قاضی حسن
الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ
شکایت وشکر والاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین
قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرافت ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامروای محبت
وچنانچه این کس برهنمونی اقبال وبدرقهٔ دولت بشر مکامن حسنات آن حسن الذات
راه یافته ودوستدار است وآن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه باالقاب بدنامی که بردوش
این حیران دبستان خرد وافتست این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت
گزاراست امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب
متحققست ازان طرف نیز متحقق گردد ای ابوالفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت
تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر وبدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز
نامه نامی که ببرادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب
آورد والله تعالی گرد اندوه برخواطر صافیه خیراندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان راه
تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیزرو که بدوربینی
وتیزروی خود بسر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و
جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر
بسته اند ونیش روزگار را نوشدارو خریده اند دانش والا فهم درست که بروز غم بکار نیاید چکار
آید لیت ولعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته باآن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر
برگذشته برسم وعادت سخن کرده میشود که الحمد لله که دوستان دشمن کاه وارید که بزرگان
روزگار در زجر حسد شان دم خوش نمیزنند باید که هیچ وجه ورسم خاطر را متوزع ندارند که قطع النظر

از مهربانان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند بادشاه
روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسد است و
متاع راست کرداران رائج شما که از عهده درست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید
وآنکه جمعی از دنیا داران بیدولت از قضیهٔ ناگزیر رمزدان کارخانهٔ تکوین سرافراز معرکهٔ
دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح وازحادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی
ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت
فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلود و بیهوده اند وبهی بر خاطر افسرده هر دو خود
می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم این تیره
روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد و این درویش
کنج خرد را محبت بسخن آورده والا در روز بازار مردمی گفتار سهو است و قوت آهن ربای جذب
محبت کشیده حرف + ورنه در طریق گفتار فارغم + الله بس ما بقی هوس ای جهان نورد
آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی متحلی
صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را اشتیاق خود داند و یقین او باشد که هر گاه طبیعت
از پایهٔ دریافت که خواهش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری
ایشانست وآنکه استفسار خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء
معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که
آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی
نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تگاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع
مکن چه جای فراهم آوردن متمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان
زکوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس
بکشاده پیشانی و شگفته خاطری بدین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر
را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت نشتابند تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده
جشن آرای بی تعلقی بودند کشتی بودیس شوریده و جمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در لباس
تعلق درآورده جلوی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر بیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشأ تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وارسیده بروش و رفتار روزگار مسالک کاردانی
باشند بست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر هیچ فرودینای
که پیوسته در پی گرد کردن خواهش ست و از شرائف الهی و کونی خرسندی ندارد
در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد و جهانیان مقبول آنجناب شریف آملی پای بند ست تا آنکه افراط نموده
باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار
بیرون ست از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشأه
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهش کند دل شیدا مرا
چه جرم عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را مبانی فطرت بلند بدانسته بسر گرم خواهند بود میر حسینی را حسن
خدمت و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این بشارت راه نشود که هر چیزی که
موجب رعونت نفس باشد در دستی ست بی دوا اول پایهٔ اهلیت و برخورداری از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشاد از آسمان فطرت کارخانهٔ کارستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ برناصیهٔ
ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمدام و زمار را بدوستی شریف خطر ست با شریف معامله کار
افتاده هوش بابا باید داشت و در ملائمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاه
باندازهٔ هزار م حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائی بردوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده تگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گرداند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستقیم
نموده ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار
نباشد اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
بر هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه بانکوهش کنندهٔ خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم داند یک وقت ازان بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار سے فهمد

حسینی را بادهٔ نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگردانند و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی اللّٰه تعالی آن یگانهٔ کارخانهٔ
فطرت را توفیق جمع نشاتین داد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشاء ظاهر کنیا
فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی داد هرچه بسیاری از برآمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیدهٔ تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات
الٰهی ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید و از دیر آمدن عرا
و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح گونیه کمتر پیدا شد بدگمانی بهم میرسید که مگر ایشان را
سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در
تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن ست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف
آملی اللّٰه تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطهٔ
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از
کارهای دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من تکلف بعمل می آورند
یا مدار بران نهاده که هرگاه این باطل در حقیقتیان ضمیران خودآرای مذبذب الحال نیکی در
دل گذرد بنامهٔ دلگشا بهجت بخشند یا فایدهٔ اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده
با من ازان عالم سلوک بیفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که
با شما مکالمه که خاطر بالراس ازان مسرور ست در میان افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف
آملی حقیقت گفت درنیابد و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی

وآشنایان رسمی درآمده است اگر کیبارگی ترک گفتگو کند همانا سر شورش داشته باشد پس
ناگزیر در به سینه کشاده پیشانی و در حالی گره ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصا
که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نمایدای
هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی
شدن آسان نیست کار آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت شوری در دبستان
معنوی اندازد و چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این
دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا کردار سرخ روی نشأتین گردد و مظنون خاطر بپایه
یقین رسد بهیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم
بوده در خاطر جا می داد و استدعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت حضوری نامه
بی ریا و واسطه مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن
جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن ست که گذارنده سخن و نگارنده کلام
رموزدان نشأ صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که
ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چهارسوی
روزگار سود و زیان خرید و فروخت چنانچه باید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را
چون گوید فهمیدگیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان
آمد آن بود که کار تقدیر را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاها
روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همان غذاهای ناگوار روحانی که در آرد
مزاج آدمی میشود و باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین
باشد از نفس ناطقه مرده در هیچ چیز چه کار آید بنا بر آن کلمه چند در لقمه حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی

بنہج صواب باشد امروز که از ناراستی و نادرستی و راستی محجوب جمہور عالم و خیانت و
مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست
تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوارست زمین خرابه که حق کسے بآن متعلق گشته
باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و برتقدیر بہم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال
بدست آوردن بس مشکل و قوتیکه بوسیلهٔ آن توت فراهم آورده شروع در کشاورزی
نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و برتقدیر وجدان
اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت
غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و ازین جا
بحال سائر محترفه و مکاسب پی توان برد و قطع نظر ازین سفر معامله که اندکے از بسیار
گفته آید نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او
گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیداری این کار
بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید
و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار
خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان
ببوستان می آرد هوش باش ای دارای عالم عنصری از مشیت الٰهی از افراد انسانی
پر و به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران
خودخواه جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشهٔ تباه شان نگذرد و بسیار
اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع
تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین

که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرائی صورتست در هر زمانی
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید
بباطن پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الٰهی باشد بر مسند فرمانروائی جا
داده و اورا بزرگ گردانیده و اورا قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویتش از غرض
آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری
در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را
از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا
عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل و دوراندیشی
که مخالفت آن منازعت خدای جهان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری اینچنین نادرهٔ ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین مستفید
و مصون باند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت تا گزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن
فراخ حوصله دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام باید
ناچار اورا باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو
عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی
ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را
گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست
که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

و چهار چیز منحصر داشته‌اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید
دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سایر هنرها و پیشه‌ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کالبد و اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشأ ست تجلی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند وجود
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم
بتقدیم رسد و مستعدی که بیوقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد
اگر از روی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل به خوشی رخصت دهد و به پیشانی
گشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشأ تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام
آگاهی عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نکسه هر دو یکی ست خلاف راه
تجرد عبادت ست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن ست هر شغلی که درین راه واقع شود عبادت ست
بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشأ تجرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگانست این نشأ باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته
با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت
را آیین دولتخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات به پیر دهیاسی که از فروغ
خرد بر خیز و تکیه کرده و در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست
و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیاز مندی
و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیهٔ هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آر و سینهٔ خود را از نذان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق شناسی روزمرهٔ خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بست و چهار ساعت شبانروز را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ وش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاریکه روی ده صلاح و فساد انرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی یا بدمستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدایان و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات تحسین یادداشت بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن نالائق بیغرضان معلوم شود آنرا راست اعتقاد مکن و دامن شب ابزاری گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم در ان پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث جابجا مرد و مال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بمهمات بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هر گز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده

بیست و پنجم آبان سال سی و شش الٰهی قلمی شد بسیر شریعت آگلی الله تعالی علو نیت وحسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان باوید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری ملولم چه گفته باشم و در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی تهنیت که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخدا شناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زبانداران ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و ستائیده دانشوران نگاشته ایزدمنان و برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته نگاشته خیر طراز دوستان خود را خوش داشته بود بنوعی چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم + شوق صحبت دوستان را هرگاه در مشافهه باقتضای اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نکشید و خود را از ان خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله ست خرسند نداشتی تا بشکایت چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات و خیر باشیت و ستدانندگان کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب ناشی از ناپایستی چندست که بمیزان خرد خوشی را ناشایست ست دانا دلان را ملول گردانم الله تعالی بجواد روزگار و خوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت بشجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا
اخلاص و عقل و شجاعت ایشان زا تبارزگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی خواهش این نیاز مند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایقست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و شمل شما
یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه پاورکار با شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانه شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی
بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن از دیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این
خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نساختند رخصت اینجا دادند و فرمودند و چنان
فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنحدود باشد
و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه
اجمیر تعین اند طلبدارد و نیز باین نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و
نیز فرمان شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرور است آنرا نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده ظلال
معدلت بر مفارق آنها پاراندازیم اکنون سرنوشت ایزدی آنچنین بود و برخی معامله نشناسان از ظهور
این حادثه بر هم خورده بودند یکرنگی و ولادوستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشان را رو
درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از ان شوریدگی برآیند و تکیه بر عنایت
الهی کرده بیشتر کوچ نموده و در اصلاح حال مردم و انتظام تو چنانچه و تسلی شاگردپیشه میگذرانند و فکر
دارد و مردمی که بجانب ایشان نامزد اند هر که اینجا بود با ستحکام تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق
تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد

وآنکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کار چوب
خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد
و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان
نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه
بخاطر راه نداده در لوازم کشور کشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هر چند لشکر
بسیار است کار فرماکم و اگر نه یکی را در سرحد برابر گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر همه دکن فراهم آید بتائید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در
عرضداشت طلبیده ام و غیر از آن که بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب
شوند مناسب میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ قولی که بسپاه هند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز
غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد
زیاده چه نویسد نخصر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد که
الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز و اعتبار را در حمایت عنایت دارا داراد صحبت ایشان
بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادتمندی از ناصیهٔ احوال او میخواند اگرچه
فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسا الها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند
و تحقیق درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری و عفو از گناهگاران و پرسش
دادخواهان و آگاهی از همه برخود لازم شمرند بر بستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مکرر خوانند و
شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان سلطان
اند یار از اهل تعلق و تجرد یک دو تن که در رسائی وسیلهٔ غرضی و خیر اندیشی

امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش و بیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بوا مشاغل بهمه نتواند رسید تا گزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر نایاب باشند بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر بخصر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در هنگام ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگر چه خاطر از رهگذر خبرهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینه بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهاییکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا آنها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوش آمدگویان برای آسائش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسکت برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا از زود ملتفت فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بیگی از خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت ساخته همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میبرد و درین سه روز دولتمند گذشته که لقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند همراه آمده

از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی و نخواه صورت
خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آئین کاروانان عقیدت
گزین آنست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همگنان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روزبه خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفیر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد
که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که کنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات اختصاص
یافته بدانند که پیوسته از غرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سرِبراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات
او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد
همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد امی عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی
که از خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرار تر بس خجالت زده میباید و بغایت شرمنده
می بینیم اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آرمی گفته ام نام و نستم
که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و ثانیاً پرورده احسان
صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشهٔ
عزلت که پیش نهاد ضمیر و دربین من ست اختیار کنم هر گاه قضیه چنین باشد بیخود استه باشم
کنان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من گنج نشین
گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمرهٔ نیکنامان

حقیقی باشم تراکه از خانوادهٔ حقیقی و خدمت مردان کردهٔ و بهمت از سوداگری گذشته بعزت

اخلاص رسیدهٔ محرم رو و دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات بهر سر گرمی دستی که نمائی و اصل

عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال مصالح بسیار ار اراضی و زراعت

رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل

تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده از جنس عالی پایشا فل در بهر چه

فائده دانی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش

و رشوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام

رود کاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب

صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور پدید

بر ذمهٔ حقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد وانچه

در بهر باب بخاطر رسد اعلام بخشد تا اهل

دانسته نوشته ام والسلام

مِصْبَاحُ الْبِقَاعِ مِنْ جِمَارٍ فِي مَصَافِ خِلَافِهِ سَالَ بِهِ الْوَادِي وَطَارَ بِهِ الْعَنْقَا

چراغ جایهاست پر از گشت در جنگ گاه مخالفت او برد اورا آب رود و باخود پرانید اورا عنقا

وَمَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ اِنْقِيَادِهِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَطَالَ لَهُ الْبَقَا

و آنکه پرید بشکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

مُسْتَمِرٌّ قَصْرُ الْفَتْحِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى	وَغَارِسُ نَخْلِ النَّصْرِ فِي رَوْضِ الْمَكَارِمِ
آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری	و نشانده درخت فیروزی در باغ بزرگیها
مُخَمِّرُ رَاحِ الرَّوْحِ فِي طَبْعِ لُطْفِهِ	وَفِي قَهْرِهِ آثَارُ سُمِّ الْأَرَاقِمِ
خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست	و در غضب او نشانهای زهر مارهاست

خَلِيفَةٌ فَاحَ مِنْ مَسَاحِبِ أَذْيَالِ هِمَّتِهِ أَرَجُ النِّيَابَةِ النَّبَوِيَّةِ وَسَاحَ مِنْ

پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی و روان شد از

مَسَاكِبِ أَنْهَارِ نَهْجِهِ الْمُطَابِقَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ مِنْهُ شَعْشَعَ نُورُ الْهِدَايَةِ وَالرَّشَادِ

جاهای ریزش جوی‌های راه روش او که موافق راه مصطفوی است و پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

أَنَّهُ دَعْوَةُ الْحَيَاةِ وَهُوَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَسَبَكَتْ سُحُبُ الْفَيْضِ فِي خَمَائِلِ شَمَائِلِهِ

برای اوست دعای زندگی و حال آنکه او برای هر قوم رهنماست گداخته و ریخته شد ابرهای فیض در خمائل خصلتهای پسندیده او

وَتَسَلْسَلَتْ جَوَابَاتُ الْجُودِ مِنْ مَنَاهِلِ مَخَائِلِهِ لَقَدْ تَنَسَّمَ رَبِيعُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

و تسلسل و پیاپی شد حوضهای بخشش از چشمهای ابرهای او البته بتحقیق هوای نرم یافت بهار عدل و احسان

فِي مَهَبِّ شَمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَبَسَّمَ رَوْضَةُ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ مُنْصَبِّ زُلَالِ مَرَاحِمِهِ

در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته گشت باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حَافِظُ حُدُودِ اللّٰهِ مُجِدٌّ لِلرَّسْمِ لِلْمَحَارِمِ فِي أَيَّامِهِ وَلَا حَدَّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَعَدَّى مِنْ نَفَاذِ أَحْكَامِهِ

نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نَهْيُ الْمُنْكَرِ أَمْرٌ مَعْرُوفٌ مِنْ لَدُنْهُ وَضِدُّ الْمَعْرُوفِ فِعْلٌ مَجْهُولٌ لَا يُسْنَدُ إِلَيْهِ

بازداشتن از بدی امریست پسندیده مشهور از نزد او و ضد کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمی‌شود بسوی او

أَحَاسِنُ الْأَلْقَابِ طَائِفَةٌ لِكَعْبَةِ جَمَالِهِ وَأَيَادِي الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَطَافِ كَمَالِهِ

خوشترین لقبها گرد گردنده کعبه جمال اوست و مستمر که اوصاف اعتکاف کننده در طوافگاه کمال او

فَانْظُرْ كَيْفَ اخْضَرَّ رِيَاضُ الشَّرِيعَةِ بِسَيَلَانِ إِقْبَالِهِ غِبَّ ذُبُولِهَا وَكَمْ اسْتَفَاضَ

پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن و با چقدر رشید شد

حِيَاضُ النَّظَرِ لِيَقِينٍ مِنْ مِيزَانِ نَوَالِهِ بَعْدَ خُمُولِهَا وَانْظُرْ إِلَى عُلُوِّ شَأْنِهِ وَلَاحِظْ سُمُوَّ قَدْرِهِ

حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خود و بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بلندی مرتبه او

وَمَكَانَتِهِ فَإِنَّ أَقْيَالَ الْعَالَمِ مِنْ أَدْنَى غِلْمَانِهِ وَأَمَاجِدَ الْمُلُوكِ مِنْ مُقَبِّلِي أَقْدَامِ

ومنزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان اوینید و بزرگ پادشاهان از بوسندگان پاهای

أَرْكَانِهِ لَا يَتَنَفَّسُ أَحَدٌ فِي التَّسَاوِي وَالتَّوَازِي وَالْفَتْحُ عَاشِقٌ لَهُ فِي الْمَعَارِكِ

ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهای نبرد

وَالْمَغَازِي أَبُو الْفَتْحِ جَلَالُ الدِّينِ مُحَمَّدُ أَكْبَرُ شَاهِ الْغَازِي لَا زَالَ أَعْلَامُ دَوْلَتِهِ مَرْفُوعَةً

و مقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند

مِنَ السَّمَكِ إِلَى السِّمَاكِ وَجِبَاهُ الْمُلُوكِ مُعَفَّرَةٌ فِي تُرَابِ بَابِهِ الْمَلَاكِ وَلَمَّا كَانَ وُجُودُهُ

از ماهی تا ستاره و پیشانیهای پادشاهان غبار آلوده در خاک در او که مقدم هر کیست در درگاه و بود وجود

مَزِيدُ دَوْلَتِهِ مُتَوَطِّنًا فِي لِسَانِي وَتَوَجُّهُ حُصُولِ فَتْحِهِ وَنَصْرِهِ مُتَمَكِّنًا فِي جَنَانِي لِأَجْلِ أَنَّهُ

زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جاینده در دل من برای آنکه به تحقیق من

بِيُمْنِ زَمَانِهِ الْأَمِينِ تَشَرَّفْتُ بِتَحْصِيلِ جَلَائِلِ الْعُلُومِ فِي أَوَانِ الصِّغَرِ الْمُلْهِي عَنْ

بهر برکات زمانه او مبارک مشرف شدم به حاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردسالی که باز دارنده است از

غَوَامِضِ الْفُهُومِ وَالْآنَ فِي فَتْحِهِ حُصُولُ الْمَطَالِبِ وَفِي نَصْرِهِ الْوُصُولُ بِالْمَآرِبِ

باریکیهای فهمها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها

فَإِذَا حَصَلَ لَهُ فَتْحٌ جَدِيدٌ عَلَى مَمَالِكِ الشَّرْقِ بِإِفْنَاءِ الْفِرَقِ الطَّاغِيَةِ الْبَاغِيَةِ

پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش

بِالْقَتْلِ وَالْغَرَقِ انْشَرَحَ صَدْرِي أَقْصَى غَايَةِ الِانْشِرَاحِ الْمُنْشَرِحِينَ وَتَزَايَدَ رَوْحِي

بکشتن و غرق کردن گشاده شد سینه من غایت مرتبه گشایش شادمانی شاد شوندگان و افزود راحت من

وَسُرُورِي حِينًا بَعْدَ حِينٍ فَآثَرْتُ لِتَهْنِيَتِهِ هَذَا الْفَتْحَ أَنْ أُفَسِّرَ الْوَقْفَ الْأَوَّلَ مِنْ

و خوشی من وقتاً بعد وقت پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سُورَةِ الْفَتْحِ لِمَا فِيهِ مِنِ اجْتِمَاعِ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ وَهُوَ الْفَتْحُ الْمُبِينُ وَغُفْرَانُ الذُّنُوبِ

سوره فتح زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان

الْمُتَقَدِّمَةِ وَالْمُتَأَخِّرَةِ وَإِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَالْهِدَايَةُ إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالنَّصْرُ الْعَزِيزُ

پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب باشد

وَهَذِهِ الْخَمْسَةُ كَالْأَرْكَانِ الْخَمْسِ لِهَذَا السُّلْطَانِ وَهِيَ الْمُقَدِّمَةُ وَالْقَلْبُ وَالْمَيْمَنَةُ

و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میان و سپاه دست راست

وَالْمَيْسَرَةُ وَالسَّاقَةُ فَمُقَدِّمَتُهُ جَيْشُ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا وَسَاقَتُهُ وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ

و لشکر دست چپ و فوج پس است پس پیشرو لشکر او فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس اوست و مدد خواهد کرد ترا خدا

نصراً عزیزاً ۱۲

الاول المعروف ... [illegible]

شناسائی نایافت را رفتارگو و گفتار چه خواهش کدام یاری از کوهی حوصله آن زنده های
مرده دل زمانه پیش آمده جویای همنشینی مرده های زنده روانست و از ابتلای حیات جسم
در جوشش بوده بعضی متفرقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل ست
و نیکنامی از حروف و صوت گذشته و بحلیه شایسته پیراستن تلقین بعضی مظنون طائفه الیست
بیناید و دل هرزه گرد از هیچ خوش نیاساید و از بلاغت دماغست که بیش از جامه مستعار
نتوانا بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بسبب تقدیر نسبت فسرده زندی دارد خوش آمی می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی
بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه انکشد و بر سوانح
گونیه اگر خبر مستند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش ست
کی باشد که از بار ارادت باز آمده درگذر از رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از ملفوظات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر
نارت همت و قامت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
دارد اما بمدد عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از [illegible]

رود و بهر جانب شتابد بکس نیز نیابانه با نجاحی شیخی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی
خاطر را رغبت به صحبت گذشته تهائی که زنده دلی و فارغ خاطری اینها تیقّن حسب مظنون
طائفه بود شد تا آنگاه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن
سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن وقت که هیچکدام اعتماد
ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد و ترجمه از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر اندازند آنست
که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک نخواهد بود
بست و ششم رمضان سنه ... بود در فتحپور نوشته شد و دیباچه کشکول خرد از خامه‌ها
این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که برعونت تجرد گرفتار
باشد این کشکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه
رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایهٔ لاغمری این فربه انگاشته است از اسباب بیدفریبی
نکرد اند الهی دست این مجهول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل
خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال
نباشد مشرف شود و از بند لعنت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله را کجا
سر شکرگزاری وجود است و چه بود او را ترس عدم به پناه دعا برد او را نه داعیه امید ست و
نه داهمه بیم ای ابو الفضل شرمی از خود بدار که از عبد الهی بعبد الغفلی آمدی و از آنجا افتان و
خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که بوسه‌ای
بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان
از روی اضطراب و نادانی زبانه آتش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان بگشت
و به پای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورشید پیمای بی نوع خود کرده ظن از تقاضای بیداری سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس اماره
و اهل و غافل بوده از نشه و رفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت
تا آنکه سرنوشت تماشا یا طلب مداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر
فضول افتد رقم پذیر قلم ناتحریر شود و بنا بران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را
صرف آن مسوده سخنان دلاویز خود در امسوده میباید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر
بوده اولاً شفای بیمار خود ثانیاً مداوای مفلسان بیمار طلب چشم دارد و این چه راز است که
نمیدانیم و این چه مزخرفات است که میگوییم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته از زبان
محال گوی باز آییم و بخموشی دمساز گردیم رباعی گر عاقبت حدیث تو کم کنمی + راه
گفتگو هیچ کم کنمی دل سوختهٔ چند فراهم کنمی بر گفته بگریی و ماتم کنمی + ای
دیده پیمائی با تیشه عشقبازی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت
فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی
دعای یومی بودمی از گرداب بیجایی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه
بایستی بظهور در آورده و راز کرده بودم کی سر می بر آوردم نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما
الله اکبر خاطر اعجوبه بین در عبرت است که بعبارت در نگنجد نمیدانم که بیان از عهده او
بر آییم ابیات هستی بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا + قدسی چند عقل
سرگشته هر طرف رفته باز برگشته + و چون قائد تقدیر ازل این حیران بیدای گل مانند
را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای بنیاد آورده به مشاغل لایعنی دنیوی منهمک
ساخته که از لذات حیرت که موجب و نارت فطرت و پستی قابلیت گاهی ست مبدا و از آن

این درگاه که پیشوائی نشاتین را از اسباب والاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و
رجا و قبض و بسط فراتر کشیده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که
فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک عجز ابهام ملکات حالیم لیکن چکنم که
دانش جهان‌نما از فطرت سعادت من رخصت آن نمیدهد که بخاطر شوریده میرسد که این تیسیر رو
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه و آن کوکبهٔ قوم ملازمان
بارگاه سلطنت را پرتویست سایه دار و آن دوزین سوئین محرمان خلوتخانهٔ شهود را نمونه ایست
پسندیده الله اکبر حسد که ناسره ترا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته سزای او را
در گریبان او دارد ای نفس شریر من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری
و امی معامله نافهم تر آنکه روشنی از دریچهٔ قدس را تیره ساخته اند چرا اندیشهٔ ظلمتیان سپاس راه تو
میشود اگر به نیکی تو وارسیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند ها آنکه بیمار حسد اند از مریض کار صحیح
چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود در راه عبادت
سلوک نمیکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا الهی در تو که آن گروه بد نهادان خداع و مکر نیستی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم وگرنه بدی را بد انگاشتن و با او
نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی و دور بهست در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من
فهمیدی که من از و چه رنگ آسوده ام تا جبر آنچه از ظلامت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن
همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیراندیشی که در حق دشمن داری با حق اساسی مرا که راه
مداهنت ندارد دوستانه مشرب حقیقت نفهم من بد انستی تا بیقدر از دوستی من رنج زده نشدی
کی باشد که از حیض گفت این زن قحبه منش من که معامله فهمان ورا نفس ناطقه گروهی از نیزه زنان

در لاهور ثبت شد الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و از آن فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر به نزهت سرای محبت نتواند رسید بارے
تقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از ردو طعن مخالف آرمیده صلح کل در میان دارد و ازین کمتر آن
سعادتمند ساده لوحی تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و
دارالامن صلح کل نرسیده است اما درشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیکیها
آن روش را مرد انه اشتمال جسته اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم جهول که
منزل او فرو تر از نهاست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابوالدنیا
آن پست فطرتیست که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از انجا که مشام جان او
از دولتخانهٔ بهشت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نرفته کامیاب خورسندی و شادمانی میگردد و در ادبار این بیوفای دوست کش دشمن نواز پایمال اندوه
و لکدکوب غم نمیشود و ابن الدنیا آن بی یار داشتی ست کور باطن که در آمد شد این پیر فرتوت حقیقت
نادان بادروا نا افگن خسران زده شادی ماتم ست نه در حصول لذات این شراب فنا آشنا تسکیم
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما مغدٔ ماتم زورگار
اد پیرو پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سابق در حصول
مقاصد میان تهی این تها صورت گذاشته خرد پروران مردود و نشنیع الست از شاهراه راستی

و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکاره اینجهان مزور از جادهٔ طریق منحرف شده دست
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امتهٔ الدنیا آن بی دولتیست که بافنون بدی و
بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در
جلب ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج نامی کریوهٔ مهلک گزیدت قطع نموده کمر
مکر و خدیعت بست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران اشراق
پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و
جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست بدامن مقصود زده اند
و طائفه بوسیلهٔ حجت و دلیل و برهان برسیدهٔ علیای این مقصد ارجمند برآمده کامیاب دانائی گشته اند
فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگرنه حکمای اشراقیه خوانند و طبقه
اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصهٔ تحقیقیست که سید جرجانی در
حاشیهٔ مطالع از محققین قدما نقل میفرماید آلهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی نسیقه ابو الفضل
بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شتافتن بیهوده ویرا بکوری فرو نشستن یا
آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن و دانسته خود گفتن هرزه کاری نایافته خود را بیان
کردن بیخبری بخودفروشی حرف سرگشتن و کان داری جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که
مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان آرد و بابی استعداد خود چرا از این مقام حرفی زند و نامحرم را در
خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا
ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه
و بیهوده مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد
الله اکبر ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم الکهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه

نشان الهی بر خودی پسندی و شید و دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن و وریتیان خرد پیشه
زمان ما از ایام فاضل ماست دانستی که مبلغ محصولات تجارت عمل و کلیله و دمنه املا میسنانید
تا بدلاوران روزگار با چه امید واشته شود و در خود را بتکاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خطاب
اسباب برآر تفاوت ازمنه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای
آنست که خو کرده عادتی والافراج روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش
معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات
کرخیز نمایش و چشم احول نداری و خلاصهٔ زندگانی را و انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از معرفت
نابند و دریافت ارجمند که گاهی نفس و فنون تو بآن بازبسته بید فریب نخوری که اهریمن از
دیاریک و خطرناکست چه رهبران بی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته تنها اگر بکردار و رست
پاک از ولنس شوائب ریا آراسته نگردد بدانکه چه حیرانی عظیمست و لهذا مولانا روم میفرمایند شعر
هر کرا در عقل نقصان اوفتاد + کار او فی الجمله آسان اوفتاد + چه با وجود اشکال معنوی وبال
ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض بر خند حکیم ذرهٔ امکان را در درگاه محبوب خبر
رضامندی خرسندی با هرچه کند نشان بی دولتیست چه تماشاست که خود معاتب خود و معاشم بیمارم
و هم طبیب مسهلی کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسده و انتهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف
سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلبست نجات بخشیده فنای کلی
و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر تقطعات شرح
آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بسودهٔ تقطیعات شرح آداب المریدین مشغول
بود دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته تقاضای مالیخولیائی که داشت سود انجام نجات از
برادر عینی و تحقیقی حکیم ابوالفتح که درین سفر آوخشت با دلی و می معنی آذیست وگوهری از آن اخی تنها وخاندانوا

من نس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سا
مناسبات رسید میخواست که بهره و خبره این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون شوریدگی حال
رباعی را مناسبتی تمام بود نه کران آن اختصار نمود رباعی سر از حقیقت نشود حل سوال + نی نیز
بدر باختن حشمت و قال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هر چند
خاطر بهیچ چیز را اشرح و شرح کرد لیکن مژده امیدی نوید وصولی نرسانید الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل
بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتباریست بالیخولیائی ذاتی یا شورش
بهارستی بازیها یا نه نگاشت سخن گزینی آورده گاه بهانهٔ غذای خویش قدسیات کلام را مینویسید و گاه
نیبال بهانی برادران فطرت نرا پیراست و گاه برای دفع شر تماشاچیان طبیعت که اخوان معاشرت
اند و تسوید اوراق کوشش وارد الهی حشمی و سرمه که تعجلات زده و بالست تا از وحشت ایا و گفتگو
برزند هنگام خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس باقی هوس در مفتح سال حلم آلهی این دو کلمه نوشته شد
الله اکبر ای نفس بدگر آهنگ انصاف طرازی در سرت هست با خود انتهد در یافت خود بزنده
معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازهٔ عقل خود خلعت سود و زیان سرانجام
دهی اگر از فرعونی که در نهاد تست مخمر ساخته اند این گفتار هر آئی فهمی چاره بیماری خود را از
دواغ جاری دیگران چه میجوی و مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چه میسازی
الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی
دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در راه حق طلبی
نا بخود دار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات
شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه نشان یافته
آبیا که جستنش تشنه گردانید و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری

سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت نوشته ایام تجرد بر میدارد ای
نفس اگر درین طویت سدادی و رشادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که گر به مقصد
رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه در دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدار آن است که در ضمن خوش رویی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مدار
آن است که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان نماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این
که در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات بایکی مداهنه
رفته در کاله زمین در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ
دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذات آمیغی غدر خواه طعن بدگو هر آن
الله اکبر ابوالفضل که بتکاپوی همت جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسات شناسد و جنگ را از صلح
جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت بنماید الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گزیرت دهد
ملیدت برادران گنجشک حوصله مرا نگیرا و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
ما با دشمنان دوست ماست یا ما که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کناد الله اکبر
ابوالفضل که با خود نرد دشمنی میبازد و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را بر دوستی
دشمن خودش گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر
از دانا صبر کرد با داغ پیشانی و دردناکی و نارضائی ایزدی مگرج گروهی از پیشوایان کارخانه
انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر پیدا نشان
تفوق بخوبند کرامت فرمایی و الا در کنج خمول بیدانشی خرسند دار الله اکبر از بی انصافی
گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب مستقبل داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرونست و انگاه از امثال
ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال الامثل فالامثل قربان قربان شود که ما لا یدرک کله لا یترک
کله هست کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت پیشه می شود می فرمودند که بیچاره آدمی با وجود وفور خرد
در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمی بیند و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده
اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد
و از برای پر ساختن شکم چندین جاندار را بظلمتخانهٔ عدم می فرستد میفرمودند که کاشکی
جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این ناسعادتمندان گوشت خوار از گوشت آن کس
سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی ارجمندی
دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمی و ممدوح پادشاهی بودمی حرفی چند از
فهمیدگی خود می گفتمی هر آئینه از طعن کوته نظران گوشه نشین نادانی ایمن بودمی استغفر الله
من که دست در تکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسائیم
از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیژدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که
حضرت شکار بر آماده بودند مرقوم شد الله اکبر تحریرش وحدتی را عشق گنج خانه نشان
صحبت عقلست و کثرت تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیژدهم شعبان
سنه هزار و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که صحبت خداشناسان
فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل الصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم
محبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر
جابلقای رضامی کل گردد و آنجا نیز نشیمن و کلکش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت مسافران
آسمان نورد راه تلفو لیض کل گردد و در آن دار الخلافهٔ ایزدی رسیده قوطن گزیند

از هزاران اهکی بر چین فی اند دیگران از دولت او می‌بینند رو چنین عشقی بجو گرز نده
ور نه وقت مختلف را بنده خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم آوردن
این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی بسنگسار خجلت گردانیده‌ام
این دولت یا دشمن جان من ست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضداد است
چگویم اگر از پیشگاهی او نویسم فقیر گوکم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه
دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرح نویسم در معده
فاسد زبان و زبانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را مروارید فرض شد
سود کنند و اگر مروارید را خزف و بد فائده بینید لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری ست
که کیمیا گران روزگار مفلس دریوزه گر او بینند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان
از وی گرندی دشمنان از وی قاسی ع دل دوستان از وی خسته هیهات چگویم در معامله جا او که
محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعید و قصد از آسمان
فطرت برین وبارت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان
این نثار رسید اند مسوده این سفینه ست از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرینست محل معذرت
نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان میباید عذری که پسند مشکل پسندان
خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که و نه بین است آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال
نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه با خولیاست دوم رجب سنه نهصد
و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که زمیاد بست
و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه هزار و یک ست در عرصه
دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاده و این شوریده شورستان طلب را سر

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که نرمی نگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند را که نزد زبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید
و حالت تذبذب خود را خاطر نشین نود در بنیان عرصه بینش کند الهی از کشاکش
اندیشه‌های تباه نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم نظم و دابستا اگر همدمی ساختے
عمر یابین نیز پرداختے + در دلم آید که گسسته کرده ام + لیکن ورقے چند سیه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در نوشتن این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بوده لیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان متاع
پرست و مشغول شدن باین گروه از خوش آمد با سے این طبقه که خرد را خرد و خرمن
خرمن بهم رسید آنچه خوش آمد طبیعت بود بالفت فطرت و مناسبت مشرب برداشته
نیز داخل مسوده ساخت و دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از
صلح کل فراتر شده در محبت با طبقات انام ممتاز چنانچه برای معانی برادران فطرت
بیاضها سرانجام رسیده بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالے
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس و ما بقی هوس عنوان بیاض
بر اصحاب مطلب و ارباب حیرت مختفی نماند که در زبان که بحسب تقدیر از زاویه عزلت گرمد
در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بے مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طفیلی
ست یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده
است اعاذنا الله تعالے من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

در ازمنهٔ متقادمه سیاه کرده می شود اکثر ازان مزخرفات لاطائل ست معلوم نیست که غرض ازان
مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً من
اقسام الجنون فان للجنون فنوناً نمیقهٔ العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی
سنة اثنین وتسعین وتسعمائة الله اکبر انچه آنرا آوادی امین دانسته در مفارقت کچکول
بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کچکول ندانسته چنانچه خود را
از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این خبر و چند مخالف بصورت موافق معنی کچکول
را جدا داشتن ازان نه پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز را نیمه ازان
بدل او تعیین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش است
دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه وار با اهل آشنایان روزگار
معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که قید زندان
ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ مراید ستها ملائم و ناملائم لقب شده بلیت
متاع گرانمایه کاسد مباد ٭ دگر باد خبر عیب حاسد مباد ٭ سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر سیاره و منکه همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که ازان دو لتخانه من او لو شئ
نرسد این چه راز است که مینمایم و این چه بیخودی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر کسی ترا شناسد تو
خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و جستجو آنها
نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در
لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی
سخنان طائفهٔ علیهٔ صوفیه را مسوده کرده بود و از نا دانستگی خود را ازین
طائفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آن خیال می کرد

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکاون چه معنی داشته باشد وازینجا بهاویهٔ بطلان افتد

براو بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست وطلب محال امری ست عبث

لیکن بسکاین را ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است وعلماً رسمی واجب دانسته

اولاً تخلیه رذائل وثانیاً تحلیهٔ فضائل نموده بمراتب علمی میرسد وازانجا از حسن وقبح که اعتباری

بیش نیست گذشته حسن صورت وسیرت راکه دام تزویرست از نظر انداخته

بخلوخاطر مستعد میگردد و درنزهت گاه خاطر تکوین وتکون راهم آنجا راه نیست سبحان الله

تعالی العظیم بمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست وتسعین وتسعمائة انتخاب

اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن ومخترع معنی حرف سرای خودستائی

خاقانی درستایش آبادجهان مزورنوش رابانیش وجراحت رابامرهم ترکیب داده

تحفة العراقین نام نهاده است اگرعراقیان تمادوست آنرا دریافته بتحفگی برداشته

پرستش نمایند کوسالار ممیزان وکوجویای تمیز تادرین باب حرفی چند بمذاق نفس الامر

گوید که شورش جهان آسوده بارنیارد وهمان بهترکه من هم چون همه مردم کمند عشق این در

گردن خاطر انداخته زله بردار باشم وازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت راداغ

وناصیهٔ طبیعت رانورچراغ ست پارهٔ درمطاوی کچکول خود که درموطن خاص زبان

مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معدهٔ آزاین سیاه کنندهٔ کاغذ وتباه

کنندهٔ دل را ازسیه کاری سیری پدید آید وازکتاب بکتوب پرداخته ازنقش نقاش گرید

بارهی بهرحال بتقضای خواهش فطرت خود که آن ومعنی ازمطالب طبیعت ست یابموجب

جویائی طبیعت که درلباس فطرت تلبیس ساده دلان می کند یاملاحظهٔ دیگر ازین بوستان

آنچه خوش سے آید یابرای ضیافت طبائع معاشران زمانه درخور باشد

ودیدهٔ گلستان جان کنان خواهش و در بها زار سفله پرور کشان کشان برده گاه خاطر هیچ
مهر پسند را باین مشغول می داشت که مدتها آن نخست شاید حرف سرای مذکور در اثنای سخن
حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که اندکی شورش دل بیحاصل را تسلی
پدید آید و گاه هرزه گرد خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر تا به پیشتر را
حقیقت نمی پرد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده شغل زمان نیز
دوستی مجنونان زینت آرا هنگامه احمق مسکینی بازار انتظار گیان جهان پیمای ساده دل
بود هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت اندک تفرقی هم داشت چون اینکس
بتوفیق ایزدی در کوچهٔ ناهلیت خانه ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان
و خیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره ابراهای آن نگارستان صورت که فریب پایه
طفلان در اس المال بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لغایی نیکست
از ابن نشناخته ملتی چند از آن بر داشت تا از اجزای کجکول که ابو الفرایم عنوان نسبت باشد
این اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت
الله تعالی تهی شدنی ابدار پرشدنی کرامت کناد و پرشدنی لبدار تهی شدنی نصیب گرداناد چه بر پشت
کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار رست نوازش
خیلی به سر بطالان خود کشیده باشد که شغل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات گویا دارد
تا حال نازشی بر اهتمام خود کند کشتی مرطالب صلح کلی را در خارستان منازعت شکست
آسوده خاطران کومی عدم سعی انداز ده ظاهر آکه زمانه خدمت پیشه ما نیست و حال را بکام خود
گذرانده جویای دهم آوردن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس بد اندیش را
بزبان نمی نهم ای ابو الفضل اگر ترا سر سام شده است که گاه ناه دانسته زبان اعتراض دراز میکشا

چون ترانه نومیدی آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افسرده بی نورگی و نیروی دل جراند
لخت لخت گردانید و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا لکا و تیر جدا ساخت و در سطح
کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بهر تیپی گزین و سرسخنی تازه آرایش
یافت از بدائع برکات گهر گیرین داستانی که اندیشید از ان مسوده تا منتظم ابیات آن چهره
نمایش افروخت و هر دو شاهوار که در سلک انتظام بالیستگی در نشست از ان لجه آگهی بر گرفته
و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی
آنرا انمی اندیشید شغازه حسن تالیف برروی کشید و بتائیدات سماوی برادرزاده والا نژاد
خود را پیام زندگانی جاوید آورده و هر اشارمانی و این گروه را جهرشناو گرفت مثنوی دل بپرداز این
داستان تازه شد * دماغ نشاط پر آوازه شد * بپذیرد و از آن گوهر گوش من * چه گوهر شد آویزه
گوش من * بو که دلهای آسوده را بسحر ناتمه مثنوی آیه پیرایه تقدس آن نورانی بیاگردد از آنجا که آگاه
بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سر آغاز بر خواند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول لها پدید آید
عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی بر گیرند نسیم پذیرائی بر نژهتگاه دل می وزد و نوید جاویدنامی در کاخ
صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد مثنوی بحمد الله این داستان نخست * بطرزی فریبنده دهم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرح رساند بدانندگان * بدین نامه نامور دیرباز * بماند هم برد
نام او را دراز * دل دوستان را بدو نور باد * وز و طعنه دشمنان دور باد * خطبه مرقع پادشا
سجده محمدت ایزدی بفرق قلم به تقدیم می رسد نی قلم خط جبین میکشد که تصویرگرین سر سپاس آگهی
از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرون است اگر به بنای آسمان عمارت زمین نیایش از نموده آید
در خطوط شعاعی بصیرت از ان نکو میدتر باشد که پادشاه جهان آرای به تعمیر ایوانگلین و سقف چینیا
ستایش نمایند و اگر درین کار شگرف برنگ آمیزی جهد داشت با اوبات که مرقع موجود است

خالم ارواح ۱۲ اجسام ۱۲ کتاب تصویرات ۱۲

عبارت از الست توسل جوید هر آینه شرح جمال غیر متناهی را بدست آویز متناهی پرداخته باشد

قطعه
گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل * همه را بر سر هم افزائی * بقیاس کمال اوست چنان *
که بگیرند آفتاب پیمائی * سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش می‌یابد کلک تقدیر
حاشیه نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی نوشته است

مثنوی
سخن که و تعظیم جلال
از کجا * دل ز کجا وین پر و بال از کجا * فهم تهی پای بسته در نوشت * هم ز روش دست
تهی باز گشت * من حرف نشناس این سواد نورانی از آن عزیمت باز آمده دل را بخیال جلال
نعمت پادشاه زمان سپرده است هر شب و روز نگار بیت هم نوردهٔ چراغ بینش * هم چشم و چراغ
آفرینش * نور آگین میگرداند و زبان گفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان
نگارین میسازد و دست را با دل هم زبان میکند و قلم دو بین را با زبان گوشیتن همراز میگرداند
یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زبان ما را
طراز زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تقلید را
تحقیق گردانید چرا زمانه نبالد و چگونه نزد دانیان ننازد که آن روز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار است
آن روز نقش راه نقاش پرستان زدی امروز شعله راه بری و در دوست داشته رهنمای
نقشبند حقیقی است آن روز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند
آن روز دانش را پای بر جای ننهاده بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و این بهار معنوی
و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس داوریست ایزد شناس جهان آرای زمان ما ست

شعر
آنکه گردون در انتظام امور * تا که شاگرد اوست استاد است *

سرآرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی
بخش ایوان تکمیل ملیت بنیاد ترجلهٔ پاک بنیان * بیدار ترین شب نشینان * نیر جهانتاب

عــه اسے طاقت ۱۲ عــه اسے جلال الٰہی ۱۲ ــه اسے نور بینائی ۱۲

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ابدی نواصی دانای نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد رخش * جهانگیر و جهاندار و جهان بخش * رقم سنج
حقیقی و مجازی * جهان عقل اکبر شاه غازی * خداوندا تو این شاه جوان بخت * که آمد پایهٔ
پیرایهٔ تخت * ظلال چتر دولت بر سرش دار * مراد مهر و عالم در برش دار * و از سیمای این خدیو
خداشناسان عالی گوهر والا نژاد مسند جلائل خصائل برخورداری متجمع شرافت شمائل حق پسندی
و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دنیر افضال مستوثق مرضیات الٰهی
مستنیر انوار ظل الٰهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام
عنفوان شباب و آغاز جوانی که ان شاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سرآرای اقبال بکمال
پیری صوری و معنوی مشرف گردند مسند جان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین و دریا
و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال اسرمه بینایی
کشیده اند اولاً منظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت در بندگی بست فرزند او
خود را خدمت جوی ساخت ثانیاً نگاهی ژرف در شرافت بزرگی شاهنشاهی انداخت اطاقی
تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثاً عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش
طاق دید اعالی او جلوهٔ ظهور فرمود و چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت رابعاً
در اندک فرصتی تقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی گشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص
که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی
پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت
حسن عاقبت افزایش آورد و همچنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداناد تا بوسیلهٔ آن

فرو آرند قید کتابت بود لچا باشد * شگفته معنی رنگین و الفاظ جان پرور * اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بنیان بگذرد و ده انگاشته و
شستۀ دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در روی هزاران نور بل نوریست که خال
نارسیدگی چشم باخرد دارد و نقش نگار قلم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تارست
که بوارق هوش افزا بادست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمی ست گنجینۀ معنی را
که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و باجا ماندگی بلند پروازی و چون اهنت گونی آن
نادرۀ مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود مقایسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به
خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریائی احدیت ست اندکی از بسیاری در آن گوهر آمود تجرد
لمعۀ ظهور بخشید و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی
فرستاد تا تجردی با تعلق و انبساطی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بربام زبان شتافته
باریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بنجاو تکدۀ دل می شتابد و از انجا به صدر
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیرانی را جاده زبان بوادی
ایادی روانه میسازد و از انجا بر مرکب قلم و مداد عبور نموده بر بسیط آباد صفحه حسن محمل می گشاید و
از انجا بار اقامت لبسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل باپند آوازه میسازد و
باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد جهار
منزل دیگرست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از جهار حالتست یکی دل در دل اندیشۀ آن
کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خواهان پدید آید که آنرا
میل و هیجان گویند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پردۀ خفا بجلای ظهور شتابد باید
جویاے آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و گذشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع خط نگاشته آمد باز
بطرزی بحقیقت آرامی نگارد و شرح تشنه دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانه موجودات
و حسن گوناگون در طراز هستی ابداع جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن را بلند فرموده اند
و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص
مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود
لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از هر اریکی بظهور آورد و
هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق
بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر
نگاشته بنوع بیان شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر چه
آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرامی شور و بسا از معانی نخلق را
در حالت تصویر آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط
تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد
قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت
دلالت میکند و آن بمعنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله
گاه هموار انجمن ساخت و گاه سخن را خاک قسمون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق
این مراتب از این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت است باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

اسے مراتب حرف ۱۲

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکے از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب
متصادم یکدیگر باشند چون لخمتی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند
هر آئینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که
آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند
که صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال
صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر
بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوا عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از
گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند همانا که این نزدیک بحق باشد و چون
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در زبان
خطوط که این مرقع والا ازان مشتملست مثبت شده بیست و هشت ست که بهر دو صورت باز گردد و اگر همزه را از
الف متمیز نگردانند والا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا نویسند نه بسبب آنست که چون الف
ساکن باشد ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند و باعث اختصاص لام آنست که اول لام الف ست
و دال الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف اعراب بکار نبردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا
بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب به نقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را
یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف
کردی بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صورتے و جائی مخصوص قرار داد

چنانچه امروز هر نوشته درست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی
ازاله اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی
اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن حاصل
میشود و ظاهر انست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت
بینندها اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبه دل نهاد شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و
آنانکه از بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و متمتع اند و چون حضرت
شاهزاده والا گوهر را نیز و توانا حوصله فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده جمیع
حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند
که مجموعه از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم تماشا
حسن مقید جلوه دهد و بوسیله این ترکیب و ترتیب پیرایه سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابران
آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای
گوناگون فراهم آورده و این فهرست جلائل انوار جمال الهی را که جمیع مرآت حسن مطلق نامند و
گروهی آئینه جهان نما می گویند و طائفه ارژنگ مانی لقب دهند و طبقه آنرا مرقع گویند که از قطعه قطعه
پارچه پارچه اندوخته ترتیب بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال چهلم
الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بلیت هر حرف از وشگفته باغی
افروخته تر زشمع انجمنی + این روزستانی ست که در یکجا فلسم آثار حیرت افزای جهانیا
یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته اگرچه سوداتی
صورت ست اما هزاران عقل و روست سوادی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که ملی صنعتان معنوی

از مشاطگان آن بصاحب غنج و دلال غمزه زنانند غنچه‌ وش نگاریست که بر عارض نسرین بدن جا داده

باطن فرو هشته رباعی هر صفحهٔ او نسخهٔ بهشت گلزاری ٭ هر لوح چو لوح عارض دلداری ٭

هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ٭ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ٭ بر آگاه دلان حضرت

روشن است که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است که نه او را

بدایتی است و نه او را نهایتی لیکن چون حسن حرکات این حج این نگار خانه بشیری بحسن اعتباری باز گردد

و هر طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل آشفته سپرده در هر زمانه طائفه روشی خاص

در نقوش این حروف پرداخته‌اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی

و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین

نگار خانهٔ بدیع پدید می‌آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری با دم هفت هزار سه

نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بشیری اتفاق

در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یک دانگ دور است و باقی سطح و معقلی مجموع

سطح است و کتابهای عمارات کنند بشیری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و ازین نگاه

می‌بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص متمیز باشد که

سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و

روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است از آنجمله شش خط را ابن مقله

مید هند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی کوفی و غیر آن اختراع

نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند

خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع محقق و نسخ و ریحان رقاع و تعلیق و

و بعضی از دو استادان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دو ربع دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ
دو ربع ست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ
سطح ست و دو ربع یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن البواب
مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوشخطی
عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور ست دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف
شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی و خط هفتم تعلیق ست
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند و سطح وی بغایت کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبدالحی که منشی
سلطان ابو سعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از وی گذرانیده
و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا
محی الدین شیرازی و ملا عبدالله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود
خواجه عبدالله مروارید این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه جست خوشنویسی آن نگارندگان
بر ربع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام و درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می رسید که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست و سرآمد
همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط
او را معلم خود دانسته فیض آفرین برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند
سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری

محمد قاسم شادی شاه بیرکلی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی
قاینی دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سحر قلم خوشنویسان
نستعلیق مولانا میرعلی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم خط را
بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر مولانا
محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمود نیشاپوری و
میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و اما آنانکه درین تصویر خاص سرگرامی صرف
کرده اند و امروز رجاء ورقی که در ظل سرخلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا
محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان حسرت پرور آن
مجملی ازین نگارین نامه رقم زده کلک اعتقاد نشین قلعه قناعت ابوالفضل بن مبارک شد بیت
همان بهتر که نامی سخن سنج * برون از اندازه نگشاید سر گنج * امید که این تازه بهار صورت
و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و بهر گلستانی
نغمه اش نشور دوام شادکامی گردد خطبه کشکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی کار
گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشه پیرزنان تهیه ست میکند این از قسم جنون
نفس ابوالعجائب داند یا از فنون ذات ابوالبدایع شناسد یا از فخامت عقل اندیشد یا از اسباب
انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جد خانه دریافت نام شهریار نگرند برهم بمنزل خطاب بد فرد
بخیال انهمه لعبت به هوس میبازم * بوکه صاحب نظری نامم تماشا بیزید * باری حال نیست آنکه
در هنگام تجسم دکه و بزین آرزو دست این بدست باده آبست یا از خدایع بدایع

این گلدستهٔ فکر و خلاصهٔ بیست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب
یافته تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده مدتی الطبع مراد صحرای تفرد و تنهائی بشورش
نیاورده و هم ناآشنای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآید بوده از هر کتابی که
بمطالعه آن خوشوقت باشد نسخهٔ چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچ پایه اهم اعتماد ندارد
و زمانی اندک بود اندوخته فراهم آورده های خود را بعضی از رسائل تمام از مجموعه های بزرگان
گزیده بود هم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که مجموعه ایست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی
هر صفحه او بنزهت گلزاری * هر سطر چو خط عارض دلداری
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری * بمناسبتهای خال و زبان تجرد و کشکول نام نهاد
حریص تحصیل معنی را چون گوی سیر گردانیده ام که فروغ صدق ارو تا شایق سعادات
گروه آمد ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم منصوص
خراسیده از زمان پنج سالگی که برخلاف جمهور نام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار
در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار دست
گشته و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را
افزایش می بخشید و در آن هنگام رگ گردن آنچنان شخ بود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی
نفس متخرج است سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده
لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان تمنای خاطرهم نپرداخته بجز درس علوم
کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بمبلغ دانش نزول فنا در گردآوری ایزد
مرضیات آنچنان سرگرم بود و خط درآمدن رایات حق شناسی و ذوق برآمدن عونات انفسانی
آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ جبل

هنگام فرصت خوش آمدهای خود انقطها والله تعالی بخود مشغول ساخته از عرض سخن گزینی
باز دارد که چندین نافهمیدن لازم التدلیس با سواد هوس نسیقهٔ ابوالفضل بن مبارک الله اکبرشاهی زرنگاریست
وضع شیوهٔ نامردان بی‌تمیزی خلوت جوانمرد است شعر گفتن عیار دریافت شاعریست عیار او
شاعر بارگزیده از لیسان میسر شد این مثل پیرزنان شیفتهٔ دل بستهٔ دنیا که مردی یا مردی طلبی
بکار خود بند و دور گو خسران ابد فرو ماند که تر شدهٔ دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر
چرا باید ترسید تا به مردان چه رسد نغمه هم غم می‌آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمهٔ غم آرد و الا
شوق خود در آتش شنونده تا ایجاد مسکینه شعر مطرب ترانهٔ شب غم سازد که بر غمهای هر قسم آمیزه و آرزینده
خاتمهٔ عیار دانش سپری شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت
و خلافت دستور الادب دیوان عمل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بینش خلاصهٔ انظار نقشبندان کارگاه
آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آگاهی دانش‌کدهٔ ارباب الالباب
نوشدارو صلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت و غم کان یاقوت اکسیر سعادت ابدی
دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان آنگیز
گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان آسمان پایه بازی پیرانه سر و پیرایه بهر فرازی نقد جستجوی
این هیچمدان حاصل تکاپوی این سرایا در باره سلیمانی باید که زبان این سبعه زبانان داند
پادشاهی سزد که معنی این قسم غیب‌دانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان دین ایزدی
را زبان پهلوی بعد از آن بلسان تازی نثر و نظما ترتیب داده منت بر جان تشنه‌لبان صحرای طلب نهاده
لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و پستی قاصد سر رشتهٔ او وا نشده بعد الحمد امروز بهجت افروز نورانیت آن
شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرت آن گیرند این بزرگی دبستان بنیاد را که
در پرده به تنگ آمده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح تخم که الفاظ عربیه

و عبارات پیچیده سنگ راه اینان بودی حجاب صورت همه معنی نظاره گردند الحق لنگان را پای و
پیران را عصای بوده نی نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مرده ها را
جامه تازه کرامت فرمود و زنده ها را آفرین خرد در بین ساخت نی نی نفس عنصری را در
مواطن تقییدی سرچشمه اطلاق شود و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر
ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آنرا آرای اقلیم داود
آخر فرمانروای هفت اقلیم بحق وانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصرع مانند
غریبی که بسوی وطن آید * انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی عالم نشاءت که دران
بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم ست بیبوینه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی شدند
و چندین مقاصد و معانی دورهی انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان
و منشوری از سلطان عقل بکافه عالمیان کس پیرچنان عبارات سنج شدی که هر کس در وی دریافت
آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خود کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش
نقابی برانداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته در دین دیباچه
معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه
فروگذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل برگرد آن
بطفیلی می تابند و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز در ورد یا تشیب فرو
هست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورد و از آنجا که در افهام سهام داشت با آن
اکتفا ننمود و خلاصة الخلاصة آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب آداب سخن و مدارج دریافت
مراد بر مستمعان القدر و رحبات استعداد و خاطر شود و اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خرد اندیشان
پیشین بود اما بسبب طور پایه عوام زمان خصوص اوند گشت و بکمتان وضوح یافت که بهر بست پادشاه دانش پناه ما

ادای روزگار روست ساهمت عالی زمان پیش تقبیل می‌نمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان
خود نمودن بظاهر ابواب مشارکت با متوسمان روزگار گشودن است و در نفس الامر ذره را در مقام
اوج حضرت خورشید درآوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود روایت
نه ارادت و مطلوب هدایتیست نه مباهات چه افسوس ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریا
بمبارزگاه سخن می‌آرد و هجوم دلی وانش پیشهای روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در پیش اظهار حق بیقرار ساخته در وادی گفتن سخن می‌اندازد وگرنه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرده پیشهای انصاف اندیشه را عدت وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته
بفرمان ملک الاسلطان خرد وشکرگزاری زمان صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار برآمده
مستبصر گردند و فاتر دانائی دانایان زمان را به تسلیم با وقت مستوفی ساخته زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین
قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین هنگامهٔ شگفتهای بستان دانش پسندی امروز دانش را
عیار سنگین‌تر و سلطان خرد را السریر الالامی نشانند بنازم زمانه را که پادشاه روزگار حکیم آموزگار بنیاد پادشاهی
روزگار حکمت آموز کارگاه اوست بلیت چو زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار
دور آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظران کل را تا انقراض عالم دستور العمل
تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زمانیان از احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را
نفسی بریں طائفه فی امروز امروزگار است که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را
از در وناسائی اخوان زمان از زبان حوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست بحیلهٔ
کودکانه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نازی بر حاضران وقت ست و
زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آری روز فرمانروا
جهان آه گروه سر اندیشه میرفت امروز سر اندیشیان حرام آستان بوسی شاهنشاهی می‌شدند

آن روز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خر در وشن میسد هند آن روز
کارها را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آن روز
خرد را پای بجای نهاده بود امروز عقل را عرش بلند سریست آن روز شیر زمین بشتر بر روز مسند
امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آن روز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دشمن را
بازار رواج بود امروز کلبه کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است
آن روز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر باستی زد امروز بد درونان حیله اندوز آن
بپای خود بردار می آیند و براسپ خود در سیاستگاه پاداش می افتند آن روز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاه احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم
آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آن روز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم
بر روی غوک نمی کشد آن روز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز دزدان کار زاهدان مینمایند آن روز
چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان را
از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت در آمدند
آن روز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران تنبه نشنید امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت
بمقصود حقیقی میرسند آن روز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه
زمان از ایران دخت رهنمون بود و براهیم در اضلال امروز صد ایران دخت نسخه رهنمونی
می برند و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را بآب هدایت میشویند آن روز فرومایگان بهای بزرگان
میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آن روز خبر خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز احاد را
راه سلوک بر شاهراه توکل ستاریست چرا چنین نباشد که آن روز هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

نورست آنروز در خدا انجمن میکردند امروز برای خدا انجمن میکنند آنروز کار خرد را به کتب تصحیح
میکردند امروز کتب را نجرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را از زینت
درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار جلوه گر
بود امروز کردار پرده در ست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فروشی
نکردم و متاع بلاغت را بیبازار نیاوردم ازان شد که نفس اماره بآن میکشید و سخن گزاری نادرا
با متاع گرانمایه بلاغت در کتاب خانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابک رو
با و پیمای خیال ست میدان سخنوری را می طلبید که میدان جولان گرم نماید که فارسان عرصه گفتار
زبان با حسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ
بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن ازانجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد
در ماثر پیشین آنکه اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورده را که
بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهاد ندی
اگرچه صیرفیان گنجخانه شاهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر داستانی
که درین زبان حقیقت شناسست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگرست بقای جاوید بخشد روز یکشنبه یازدهم
شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق
المآرب که از نکر اندوزی نفس دشمن شمار روزی که در دار المعامله طبیعت بدوستی نام برآورده
رشته تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل دریافته سر تکوین را اسم در دار و وجوانام
الهی از کتاب به مکتوب و از مکتوب به محفوظ و از محفوظ در گلشن سرای جلالی مطلق رسانا دفتر
اول اکبرنامه المنة لله تمام شد از روی هشت سال چهل و یکم است مطابق جمعه

بیست و هفتم شعبان هزار و چهار فسانه نگاری قرنی از دولت ابدی اعتصام و برجی نیرنگ سازی
اقبال سی ساله کشور خدا اعظم شمع شبستان طاق شاهنه خرگاه ✤ آفتاب زمانه اکبر شاه ✤ که فرخش روز
بخت روشن باد ✤ و نوبهارش زمانه گلشن باد ✤ به نیروی اندیشه سخن سنج و نگارپوسے خامه
آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والا شکوه را بطفیل آن کیمیای آفرینش یاد و دل
بستانچه داستانسرای شاداب گردانید آسودگان شبا و خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط
افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانه ✤ بگرفت نگار جاودانه ✤ آنرا که سری به نکته دانی ست
داند که چه ریزش معانی ست ✤ اگر نگاه بینش شوریده بجو شیدن افتادی خودرا شایان این کار بزرگ
ندانستی و گفتار روانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی سے چو طبعی نداری چو آب روان
مبر دست زی نامه خسروان ✤ دهان گر بماند زخوردن تهی ✤ ازان به که ناساز خوانے نهی ✤
لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر بساط اقبال کشودند و بچهره دستی
مرا ازمن برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان حج می گرفت زبان فارسی کمتر سرانیدی گلگشت بهار
معنوی تماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو
افسانهای کهن برکناره زیستی و نقد دل به بیشه های نا سوده دادن زبان سترگ اندیشیدی فراوان
فروغ شناسائی کاهستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار چراگاه فارسان حقیقت
چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت می نمود تا گزیر دم داد آنست که جواهر گرانمایه انفاس
رایگان از دست ندهد و پنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار
پیدستی گذارد و بی بهاگوهر زندگانی بجز است ریزهای ناسزا فروشد آزمندان تباه سرشت و هرزه
لایان شوریده سر بکام روائی خود نادرست گفتار ها درآوردند و شرم از روشنان ابداع
برگرفته بدانستگی حق را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان ناآزمون و چاره گزینان بے سرانجام

درنپذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری دستانهای بیم و امید برساختند تلخ داروی
ناراستی و آمیزه زهرگیای نادرستی مداوای نفس بوقلمون مالیخولیای آژیجی انگاشته در فراخنای
غم درآمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را دار و دات آسمانی پنداشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی شورش دراز نفسی تخیلات بازرم گفتار دلاویز حقیقت ابرا
و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود و ساده لوحان تیره اندیش سخن سراسر زلف
ذرم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق شناس
حکایتهای ترفند در میان آمد از شیری شدن دریا و کهن گشتن ماهها و چنین و اگر نیی خرد و نگاهدار
طبیعت و فانهای فتنه برخاست سیلابهای آشوب برجوشید گروه گروه مردم گوناگون آدمی برخواند
و سوده کتابهای باطل آمیز نگالهای ستبرگ اندوختند و در زبان زدگی جا و پیدا افتادند و از غنودگی
سنجیت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی کشور نگاه صورت و معنی از و آرام پذیر و تیرگیها
ظاهر و باطن از فسر و غ ادر و دشمنی فراگیر و آمیزه تباه برگزیدند و نخشش پوستین خانا
افشانی آن نیر نورافروز را غبار راندند و ساخته مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر
آنکه وران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدید از نیست و تنومندی سخت سموم جان فرسای او را
سرمایه شادخوابی میسازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی غم را بر خوابهای پریشان
می نهند مثنوی هیهات چگونه سر کند کس ٭ ره برم تیغ و پای از خس ٭ هم پاشنه ریش و هم کف
آماس ٭ چون پای نهم بدشت الماس ٭ درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدر خشید و
بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طراز آسمانی لطمه نفس جگرای زد و زبان بیرا بسی اندر ز
سرائی فراپیش نهاد و پور مبارک ترا که در آزرستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سرچم
اوفتاد و چشم آهوبین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزاگوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

ناشناسائی گروه ازین که درین صنعت گری وستی نیست عامه وار که هرچند ندانند بکلین گوزی برخیزند
وزبان و دل به نکوهش برآلایند راه بیدانشی بسپری وژرف نگهی بکار نبرد و اگر فرسنگ
حکایت و پرتو نقل نبودی چندین چراغ دانش بکجا افروخته شدی و قدسیان عقل و خرد
پژوهان باستانی بپاکی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض
سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان دوربین از مشغله نیایش این والا بخشش بران عیوب
نگاهی نیفگنند تا گفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نقص گناه که هر که
بی هنر افتد نظر بعیب کند و چیرا بینشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست سترآسنجگی معقول
با منقول پوشیده بماند و شتوار دل ملال بر گرفته زبان بیچاره برگشاید آگاه که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کیاب جل حکم نایاب دارد و اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست
حقائق نگاشته آمدی پیاده روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویا که جهان
هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا ذره پرواز آنجا چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورد و نیرنگ
ساز قدرت بر صفحه ابداع چنان بیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حورنژادان
معنوی باشد و هم راحله روانی پردگیان غیبی تواند شد مدایح بزم و رزم و مراتب جد و هزل
واقسام قهر و لطف و انواع سپید و سیاه در شناخت آدمی و طرق معموری ملک درست بینشهای دانایان
و اغلوطهای انشوران نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان و دگرکار حلقه اقبال تاکی
جنبانیدن و تنبیه خرسند بودن بسیارے از فرو مایان عقل و شهادت و سائر فکرهای جهان
بوالعجب و فراوان آزمودن بگزارشی روح افزا و روشی دلنشین تاریخ نامها باز گویدا گر دیده ور
بکار رود و نگاهے سیر کرده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست و آرزوی آن همه شده اند

هیهات خاک ذرهٔ امکان را که دام نیرو که دست تصرف برگشاید و قفل بندگی پژوهه را کجا یارا که از خلوت‌سرای
سلطانی باز گوید شگرف‌کاری ایزد بیهال رنگ‌آمیزی چهره‌گشای تقدیرات هشیار مرد شناسد
که شر و خیر ابراهیم غالب شر لسان شر خالص در خلوتکدهٔ محال باشد و نیز هستی که خیر محض و از محبت
خیر بر خیر غالب نشاید خاطر سودای کج‌گرای ازان اندیشه برآمد و زبان هرزه‌لای را
شگرف پای‌بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمید و تنگی حوصله را چاره‌گر آمد و ازان نفرت برکناره شده به پرسشگری مردم روی آورد
و مشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آیین دانش‌آموزی نطقی چند پرداخته آید تا شناسائی فروشان و آگاهی طلبان
هنگامهٔ گفت و شنود را بدان برآرایند و ریاضت‌کیشان زنجیرجوی نفس معربد را نخست گریز
اسباب آهنگی سرانجام یابد و پس ازان سلسله چند که پای‌بند باد پیمای سیمابی تواند شد فراهم
آید و خداجویان محال پژوهه را کاهش روزافزون برکناره ماند و نیروی پیرایهٔ نفس هنرناساز و
و هر و خدایابان هیچ خرسند از اندیشهٔ نارسا باز آمده به نارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ
کبریای ایزدی بالاتر از آنست که طایران بلندپرواز از اوج امکانی آهنگ آن بال گشایند و معامله
اندوزان چهارسوی و نیاسود و زیان‌آوران اساس نهاده از سراسیمگی بی سروبن برآیند و پیاز
گلیم حوصله بیرون ننهاده و هرزه‌کار و یافه‌درا نشوند لیکن از هشیار خرد و زمانه‌سازی ناگزیر سعادت
پژوهان بیداربخت است باخود می‌سرایند هفت هزار سال سپری شد که شورش بی‌تمیزی بلندی
گرا است و آشوب ناشناسائی که دهر را سرگردان دارد هر روز که سرآغاز دورهٔ دیگر است بزم‌آرای
ابداع بر رسم پیش نقاب باقی گرو با گروه میکند یا پرده برای برافتد رهنمائی هنگامه حقیقت میگردد از فراز
آسمان و زمین سر استشمام خواهش نمود و از کتابهٔ روزگار نقش آگهی صحبت ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخواند

و در پیشگاه بینش چنان نمود که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی امل در
کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق
پذیری خامه نگار تقدیر نگشته و مرا پزشک خود گردانیده اند گیهان طبیب گفت چون خموشی
نهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خامی در دست هوش که کلید کاروائی خطاب اوست
حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن بسیج بر گرفته در خیال
آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر فراج زبانیان نامه بطرازد و در رموز
زبان گوهر بر گزارد تو آویزه گوش صاحبدلی گردد و طوطیای چشم سخن انجام یابد مثنوی بود
در اندیشه من دیر باز + که دل داننده اندیشه ساز + حکمت پوشیده بصحرا نهم + رخت گرانمایه
بسود ادهم + بیخبران را دهم آگهی + تازه کنم شرط نکو خواهی + درین هنگام فرمانروای
شهنشاه عالم پناه نگارش گرامی احوال و لهجات دیلار اشارت فرمود دل را بال و زبان را پر پدید آمد
و بلارد و لخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کلام غذا افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد تختی
سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همیخواست سخن کام خویش + لیک گره بود و هنگام نیوش
همین که رسید آن نفس جان نواز + کان نفس از جان بود دم جلوه ساز + بیشتری
حرف گزاران باستانی و بسیاری نامیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین
نهاده طرز دست فرسوده روزگار دانا بینند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ
دانسته به دانشوران روی تکاپوی و دو سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان
یادگار شعرا پیرایه هنر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار
باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه و گزارش اطراد گرامی انفاس بگذرد
و محسنات بدیعی را دست مایه بلندپایگی سخن انگارند و بر فرازهای بلاغت و جلائل معنی نظر سنجیده

درین ورطه کشتی فرو شد هزاران که پیدا نشد تخته بر کناره حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن و والا ترتیبگی او وران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی نماید دوم گزیده پیوند آنچنانی پرگیان صفوت سرای ضمیر را بپیرایه نیان حروف در آورده و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی آمیزد که بسان جان و تن ابو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه ولیطی دلپذیر نغمه زدا گوش جان برافزود و جان را بالاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جای باز دارد و لفظ بهاو جو با جو با فرو گذارد و دو هنگار را بیابستگاه آورد و باالش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بند و پنجم الفظ پیرائی عبارت را از دیر فهمی نکوهیده تکراری دور دارد و خشک رود گران پیکر دران انجمن راه نیابد همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا رونی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والایاگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه جستجوی بخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیاز مندی بر دوام و عنایت دادار همال دوشا دوش باشند و هر کدام شمر ازین بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه بر نتابد گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن و سازد ستیار ناگزران قت که از فروغ آگهی نظر دوختی پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد و همانا صحبت چنین فرو هیده مرد اکسیر دانائی و یکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده خاطر گرد و هزار جا و گزار ند و بطرز فارسی گرانشا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شائستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز بنیران دانش قسطاس حقائق برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جای فرموده نا طوره سخنوری بسوگواری نشست مرا حال سراسیمه شد دل سالسانه هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیانے

داد بقلم بازنویسد چه مایه ارج داشته باشد ازانجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش و
اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی
سر راست فرمود مثنوی این که مراهست بخاطر درون ✽ نقد معانی ز نهایت برون ✽
نی ز خود این ملک ابد یافتم ✽ کز نظر منعم خود یافتم ✽ غرهٔ آذر ماه سال چهلم الهی کده و زنگده خویش را
در فراز کرده برون شد و در نگاشتن گرامی نامه از غیر وا پرداخته بود و درون سو به نیایش و ادا بهیا
دل ظلمت آمود را چراغی در یوزه میکرد و تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش را
میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور دران کاخ بی روزن روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت بیشهٔ شگرف روی آورد و گره و هم بسته گشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبایی بهار
در پوشید و قلاز مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کار افزائی برخاست و خامه بدست و پا سیر ناگ
نیرنگی رود و سوز صحرای بیان را کار پردازان غرت بدست افشانی سماع برانگیختند و کستر فرصتی گنجینه
سخن سرائی گردانیده منشور بلندنامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی نشستهٔ پیش طاق
گویائی گشت لجتی سخنان والا و ژرف اگهی بدنشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین
یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین فقری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت در دید و در دولت گشاد ✽ بیش از خواهش من هدیه داد ✽ بلبل نطق
از گل طبعم بپرید ✽ پردهٔ غیب از سر کلکم درید ✽ فوج فوج از معانی حشر ✽ خوانده و ناخوانده در آمد ز در
پیش در دید بند بستان ضمیر ✽ خامه درون خواند لحن صریر ✽ جای آنست که ترانه نشاط بساز دو زمزمه
در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان قرون آویخته باشد بنگاشتن حال یکی چگونه ناهشکی تواند
گردد و یکدام دست مایهٔ دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد و خامه امروز بسرنوشت اسمانی تازه شورشی

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اندیشت آیینه را روی انگاشته قبای ازرون [illegible]
وسراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی ورزند شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی +
کین ره که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول جنبهای از غیر ابرو آشته
به بیکار نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشاکش طلسم حیله اند وز
دل ماندهٔ گروهی ربودگان حسن راز تقدیس هما نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بسیچی نمی سپرند
در نخچیرگاه شاهد قدسی چالش نمانیده و به تالشگاه لستگی و نزهتجای کشودگی خرسندی اندوزند این
گروه پی تصنع نیز کار فرو بسته بگشود و زنجیر دل را مداوای بدست نیاید از خدا پوشیم از آنکه آمد
کوچه گرد چه داند و نبض غم را طبیب شادی نشناسد رباعی تا جان دارم بمحو فلک میپویم + وز
درد وصال او سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + وان چیز که گم نکرده ام میجویم + کوباد زراد از
از دیدگاه شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آوازچه آگهی بسیون حقیقت طرازی حکیم بزرویه
نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدر بیچارگی
غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا میسراید شعر یک حرف آشنا غلط هم کسی نگفت + چندانکه
خواب خوش بهر افسانه سفتیم + چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کارآگاه درد رسیده نیکو شناسد که
یاوری اوازان گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده رود و بدان در غم افزائی و اندوه
افزونی است نه بیمار پرستی و نه تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر برون نکرده بود و جادل
هوس پیمای را در سر میگذشت که این ناسور شوم علاج از آنست که حکمت پژوهان ژرف نگاه پزشکی تو
روی دل نهاده اند و نگرون نشان بهر پرداز از نظر چاره گزینی نهاده چون از دبستانکده خود شهرستان
دانائی پیوست و بجو گلستان گیهان خدیو پیشانی بخت رو به پذیرفت و از [illegible] اوستاد و مس گنگ هیچمداز زبان
گزارش [illegible] و دلیست [illegible] کرد [illegible] مراتب [illegible] دو از فروغ انصاف

وعلمی فراتر که شده بذوق عقلی آرامش دارد باقبال‌افروزی سعادت در بهار بخردان و وقت شهود دقیق
کشفے و وصول نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزمای پیشکار پیش پدید انجبت کند آنچه پایه آگهی بشری
رشادی دانستاند و بذوق خیالی ست همگی سفر عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و
آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و
پیراستن بنات و آراستن مراکب عشرت پذیر و فراوانی پرستار و کشایش بالاسه انگاشته نیم گاسے
ازان برتر نیانید و الا آگهان هشیار خرام نکوداند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالهای
آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینید با وجود ضمیر فی خرد چنین نابکار اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانے
دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفر آمی علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی + وطائفه از نخ
گروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که جز ضمیر آلائی و دل آسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و بجای گذار
این منزل شناسا شده در برون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار
علوم رسمی و نخولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن
آرا نیند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی از ره
گردانند نظم علم کز دوی و دو جهان رسته نیست + طرفه که هم رهبر و هم رهزن است + شمع که شد شاهد
مجلس فروز + میشود از سرکشیش خانه سوز + برخی از تاسیدیافتگان بادیه‌پویائی از پرستاری می پذیرے
فراداد مردم پیشتر منزل گزیده اند و نورافروزی برهان عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت‌گستر گردیده
رفته‌داین هنگامی ست که نزهت گاه آگهی تیز خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان وشناسائی پایندگار زند
شکرف نامه دمبوع خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل
گسسته امیدیست شعر تا نشوی ای دل سیه‌مست و پای + غرقه این قطره طوفان‌نمای + گروهی از
تیزروان عرصه تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نامم است تازه بارگاه خرد افروخته شد و
علت غائی که سپاس گزاری باشد پیرایه انجام آرد مثنوی لب سبز شاه روشن ضمیر + به نیروی فرهنگ فرمان پذیر +
یکی شهر آراستم در چمن + که با پایداری چو زرین چمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمند
و فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی امروز عیار گوهر دبیری که دیگران را ازو دوکم
و سلطان عقل که بر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئین تازه درین هنگام عرصه نثار و اثیار
خراج باید کرد و تمامه ثنا و کامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون دو سی بیست نظر
در سبکسری خواهش در شد پرده آزرم را در گفت و گوی داد دستبرد گرفت از سخن فروشان بی بها امید است
بدل آن از سنگ پارچه چنین اندیشیده و چون از زبان بازار در کشاکش افزایش زبان زد گشت بهار را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مائده سازنده ز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلاهی اورا
درین اقبال نامه سپاس گزاری و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا می نویسد مثنوی من این نامه را گر نبر
گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چه من کم زبان عشق بسیار داشت +
ادبی سال زحمت کشیده برای آفرین او بد من هفت سال محنت بردم هیبت آفرین جاوید او در لباس نظم
سرکار قالب هیئت او در بخته گری کرد و من صحرای بی شهرین نثر چو گوهر بدار و در سلک تحریر در آوردم نظم قلم را
سنجیدن و آل آغشته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + از آن نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند +
خار اسپند و را بازار چپار چه پسند سپاسگزاری را با گوهر مناسب است و از غرض پرده چشم ظاهر بین فرو هشته کم
و در آن کارستان هنرمندی که قصه از بزرگان یاد کرده آگر دیده معامله بین آفتی رسید چنین پیرایه گر
و سخن بغرض نگزاردی و گوهر دالا فراقی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد +
صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو +
صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چار سوی ثناسائی بر دوسیم

شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شمار
او در آن سخن طرازی و نکته پیرائی در خاور تا کوشیده گرامی فرزند دیرتقاضای خوشخوی جوانمرد گذا
تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک
حسد رنج را اخلاص و ارو چشاند سیه‌لان را مردانگی آورد و روبه منشان اگرده شیر و آغال نهنگ ها
تنگ میدانان کوچک دل را گشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو بالا فراز
والا پایگی سربلندی بخشد هر چند بظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید و بمعنی شرح جواهر و الای
را بهپارسوی شناسائی برد اگر زیربار هوا و هوس نبودی و خردخرده دان را ابتلاج خواهش بیجا نداد
و در از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی یا
اگر رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری
بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی بابندگان الهی
جوی گذاشت و ستد الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در نگارت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگرد گانی نداده
و فطرت را پامال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت و چه جای جهان جهان فطرت در
متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی خسر افت
بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست پرده حقیقی را باتخ موی تاب چه پیوند آبدار مصری
با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را بخزف ریزه دنیاوی چون فهم و شد دولت جاوید را با این
لعبتان هیچ پائی نه و نزوال چرا بازد بخاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه دشکار شدگی روزگار جواهر گران بها
سنگ ریزه سر اچه اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزیند و اگر کالا

راست وارث هم تاج راست والی + هم هم چهر راست ملک + هم تاک راست بانی + ناگزیر بیت آنست
که سخن سنجان گوهر آمای نیرنگ آفرین مناقب والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار
و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا بر آیندگان قوافل وجود از معانی سرانجام یابد و جویندگان دور و
راشناسائی بدست افتد اگرچه آسمان نیرنگ پوی خویش چه همشیوه دست و زبان ازان باز گردید دست بسته گرداند
لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سر رشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای
حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفائح روزگار بنویسند بهر آیند دست انقلاب که بدان رسد و سالهای دراز
نشان پایداری گیرد و بنائیکه بر پایهٔ بنیاد کاری نهاده آید فراز ایوانش کنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که
بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد شعر خرابی حسن عمل بیخ روزگار بنوزد
خراب می نکند بارگاه کسری را + بپا است کرانها ورنگ + نشینان الاشکوه باستانی جز نامهای کارآگاهان
آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهر سنج سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی
گزیند مینی بنیاد از نامهٔ پاکی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و جهانی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر
رودکی و عنصری و عیشی نمیخواند مثنوی بسا کاخا که محمودش بنا کرد + که از رفعت همی با ماه مرا کرد + نبینی زان
همه یک خشت بر جای + بنای عنصری ماندست بر پای + و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد دیده وری دریابد
و این رقم خیال و جادوی حلال بر شناسا ابتدا بر دواند که هر اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای آگهی شاهنشاهی
دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خیال این ایزدی برات به
مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین نامور نامه دیر باز + بماندم برو نام او در از بنا بسش
ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی خود بینی بدین نیرنگاه بیفتند و این بسیج قد
بر رو پوشیده ماند این پایهٔ شناسائی خود بدست افتد و ایفتند بسر مایهٔ بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و
خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است نخستین آئین کارنامهٔ آگاهی شناسائی نیک و بد

باطن را بیاراید شاید که بدست آویز آن بر فراز اطاق منزل گهر دو کام یاب دولت جاوید گردد
چون از منزد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدمی از آن فزون نهاده است و روی پیرویش
آورد و دست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست و هنگام نشستن ناهموار خویش آماده گشت
چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پرده‌های تو برتو برهنگامه منش آویخته چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرده خویشتن را پاک دامن می اندیشید از انجا که بر بیرنگی
این بوقلمون قدری آگهی بود در ره زده دیو نفس شد تا مگر ز و اپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد و
نویسی بنی نوع خویش را آیینه رونمای آهوهای خود گردانید و بسیار خوبیهای نکوهیده را آگاه شد و در آن
کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید و ستاره
بختمندی بر افق مراد تابش داد و از فر توجه کیهان خدیو کشا یش هاروی آورد و بر مدارج صورت و معنی
چیره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد و این مقاله بمقال گردانیده چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پند نامه بتحریر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید و بسیاری
زمان در سامان عذاکه روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت
از انچه در کمین نامها بنظر درآمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی بدرگاه حضرت نوردریوزه رهنمائی
میکرد و پیدائی این طلسم دشوارکشا میطلبید از انجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیراقبال پرتو انداخت
و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان پاس گزار است
چنانچه بندی ازین مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند
زمان زمان جوش دیگر میزد اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و لب انجام شایستگی نیز داو مایه میشد
که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کارسپاهگری جهد افزود و چون تعلقیان دامن آلود
که بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب از روز جدا نساخته بر دو انتظار نشست از انجا که این پیشه را مایه بیکر

و چهره آرای تفصیل کمال تحقیق دریافت یگانگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کار
چنان پرداز دو روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه
ورشوند تا سپاس گزاری این حرفه خرده گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس این آرزو
افزایش پیدا ساخت از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود
را چیره گیه بخاطر پیر سپید اندیشه ضمیر بود و چنان از ناصیه احوال بر میخواند که اگر این گشوده را از دل بیرون
فسون گیرند و زبان ظفر بر گشایند از انجا که باطن نور آگین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نما ست
حال و گفت و گوی سفارش من گنج گزین بی باور را در بر کشیدن و بزرگ ساختن تیغ چه فرموده بلند پایگی
اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهگری کرامت فرمود در روزی چند در هنگامه دانشوران شکایت آغاز
همگنان آمده از دیر باز امرای ازمن محبتهای حسد آرا نیند از بلیع آنکه من در گرد آهنگ خانه در جستجوی شمشیر و
روزگار بدست کار پرداز قلم سپاه پژوهنده در صیقل گری سنان و زبانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که دستمایه این کار نبود
و دل را به بیگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار بر کناره
گیرد از این رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کردیاری آن
گزاران فرموده ستر ابد بخشی بدین اندیشه افتاد که شهر یار دیده و رجدکاری فراوان کوشش من و شوری
برادران در نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و این
شغل سترگ روی در انجام آورد و زیانی به پشت گرمی دل و هم گیر آگشایش معنوی چشم گشادی با خود
سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروز نیست از نیت درست و همت
عالی این اگرچه اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بر آن بود که توفیق بخشی ایزد
در جمیع احوال همت گمار و و مولائی بران پیکر قدسی سرانجام بخشد مدحت سرای بارگاه خلافت دانش آرا

دولت همایون سرِ دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابو الفیض فیضی که برادر مهین است

و پایهٔ برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن ناپاره دست باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت منشی نخ

از دفتر نخستین همه برومی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش

گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون به طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی به شهر

خدمت رسید نوازشهای گوناگون هم بند ناسور درونی فرمودند و به جهان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی

پذیرفت که کشور خدای را درین مایش خیال چیست نظر والای او کجا افتاده بر جهان تخییل روی دل آورده به

نیایش ایزدی رهگرای شد و رد نهید ستی و جان غم آمود افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان گامروائی صورت

بیچاره گری آن نتواند در آمده عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و جز در پای دل

که دران هیچ آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق هیچ طور نتوان باز داشت لقا و تهای

این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو ضیع بدیع یکدام نیرو برگوید نخستین یا باری فوار و جوشی تراو

بارانی و ریزش شبنمی از صفو تکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان نو بر طراز و چندین آسمان بدایع برفرازد و دوشین

خود را بر فراز حقیقت جامی و نهد و به صدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دوشین نشان سنگ خارا

و آثار خشتی و آمین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار شده چهرهٔ عبرت افروز و الکنی

و نامنزا گوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان زبان به آیین نو پیشگاه ظهور نهاده و تخصیص گرامی وارد و

صدر نشینی سفلگان از خصائص آن و با این تباه جائی و سرگردانی زحیرانی باوری تنهائی زبان زبان جوش

دیگر می پذیرد با آنکه سرنوشت زمانه بر آنست که هیچ پیوند یکجهتی که سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند را

و مرا از همه نشناسی من پایه در روزگار آمده دوستان با بری و آشنایان قدیمی امن اختلاط بر چیدند بار تعلق

دوش کشیدن و راه گریوه شناختن و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمه راه رسد که بمنزلگاه و شتابد و بر یافتن

رسیدن یکه دوستی خدائی که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود و بر همه مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت آنکه با چنین

وحشت‌زدگی و آویزش درونی و برونی دست از آن نگاشتن باز نمیداشت و فتوری در
عزیمت راه نیافت و نفس نفس همت رانیرو دیگر پدید می‌آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشایش
ظاهر و باطن می‌افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره‌بسته کشایش یافت و غرایب آثار نفس قدسی
گیهان خدیو تازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خردپژوهان باستانی
نمی حقیقت خویش را آشکار کرد و برین آب زلال هیچ گرای نجشو دگزارده دانش پژوهان پیشین آنست که
قافله‌سالار ملک تقدس اگرچه دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای
جهان آگهی آبادی پذیرد و کارکیای صورت را که برای نظم پراگنده گیهای جهان از هزاران خلایق برگزیند
اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون را راه نیابد و دیگر پایه
آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط برنگشاید چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا از آن آگهی بخشد و
دانش‌پژوهان رسمی و دکان‌آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن
خرابه پدید نیاید از آنجا که اورنگ‌نشین زمان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده‌اند نفس قدسی‌ش
زمان بی‌یاور هیچ مدان چنین نیرنگ‌سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رسانند
مثنوی بفرخ فالی و فیروزمندی سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام
شاهنشه درم را نخستین بیاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام
رفت و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از خواص و خفایای سلطنت تا بسایر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت تا بجایی که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان الاشکوه و دیگر
قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده درهم
ساخته زیاده از نسبت مردم فسرده حیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد در روزگار کهنگی بنا پذیرفته کارپردازان وقایع
وسوانح حاضر وصاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزهٔ دل
نشسته کار بسته گشایش یافت وسرگردانی روی در آرامش آورد و با معان نظر و تامل گزین آنچه بشیرازه
بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایهٔ
وراست گوئی جزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین نیکی بر آسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده و در هم بود
با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات
دولت روزافزون همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلندپایگی اخلاص و پاوری بخت
بیدار کامیاب خواهش آمد و برفراز مقصود بر شد و چون ازین گریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی
بشگرف انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال و ماه
سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بساز در آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار بر کشید خاصه در
تواریخ آلهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجاکه روشناسان ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخه
علیحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دلق پشمین را کشیده
والا خلعت تازه بافی همت در پوشانید و بهنبردی دادار سخن آفرین شگرف کار دشوار نا پذیر روی در
انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ خجسته بندی را افروزش داد و چون آشوبخانهٔ گیتی جای بودن آگاه دل نیست
خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کار ناشناس هنگامه ها و دل از نگینی این بساط
اندوه برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسیار
راه رفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسرنوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار
از سر گرفت و در وی اهتمام نهاد اگرچه عنفوان نگارش درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده ستردهٔ آید

ورو ابها سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور دیگر منظور درآمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون
او سفر و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان درگرفت که با چندین درد و داد و با چه احتیاط
چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیده را
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن آن
مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن ازانجاکه سخن سرایان دیده ور نظم را گلدان نثر شمارند در
آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و چیدن
و درآوردن بسیار شد قطع نظر ازان گروه اگر دیده فیاوار حقیقت آنست که آدمیزاد در دیدن عیب خود و فرزند
خویش چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید بهای او نرخ هنر بر گیرد من که بدبینی خود و دوستی جهانیان
خو کرده ام در دیدن اینمعنی سرمه توانستم ساخت و سبل بینائی را علاج بسیار هم اندیشیدم لیکن ازین پیکر انجمن
آوازهٔ طرز تازه جهان را فروگرفت برخی اخوان زمان [illegible] و گروهی بخیانت هنگامه تشاور برساختند
و نظم و نثر او را در لباس پوشی درآوردن گرفتند اندیشهٔ آن داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه آمود را
نخجستانی گرداند و آئین دوربینی و مشکلپسندی بکار برد لیکن اقتران طلب کشور خدای فرصت آن نداد و باز گرد
جهان آگاه نسخه چنین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهر ازین بیش کان کی زاد
نادره چندین زبان کی زاد ✦ در ته هر حرف جهانی نهان ✦ عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان ✦ هر ورق این نو پر
هر دو سراست ✦ گر شناسی تو غرامت گر است ✦✦ امید که بپای درستی نیت و شایستگی آن پایه پیش نهاد ضمیر
سپاس گزار بود و نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد خاطر وسوسه آمود تحتی ازان شورش باز ماند با هیچ درستی هیچ نگر
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی گلی رقم زده کلک تحقیق شده آغاز بیداری شدن حضرت
شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دوم رسیده و قمری هزار و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال
اقبال حسن انجام گرفت و نخلی خاطر ازان بار ثمر گسب دوش گشت مثنوی چون بیک باشا پادشاه

حقیقت پژوه که خداشناس اگرچه از صحرا به پیدا آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت برهان قطع آگهی بوده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس هیچ تلمون مصروف گردانیدی
فرزندان و نبائر سعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان
نامه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود دلبسفر در آورد
با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید تاج بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند
و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که بصورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه
ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از راه آورد او ذخیره ها بر گرفتی از گرمخوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه
و از خاک دامنگیر نگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و پانزدهم هجری شیخ مبارک
از نهانگاه عدم بمنصه ظهور آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی آگهی روزافزون چهره
سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت
و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بسر بردی و تشنگی باطن را از آموزش او فرو دی شیخ ترک نژاد بیست
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران نیز اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز
گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلا در حیث بدین یار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحط سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را هواره
جهان گردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی همی در خروشیدی لیکن آن
کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود و در گشایش باطن بملازمت شیخ فیاض بخاری

قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر بر یگانه بندهٔ ایزدی افتاد
و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در پویهٔ ارادت و گزیدن روشنی معین و پاسخ یافت که در پیرزندگی
یکی را به فراز هدایت می‌برارند و به رهنمائی جویندگان آگهی نامزد می‌کنند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه
احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزید خواجه در آن هنگام آبله پای عرصهٔ تکاپوی بود و در
جستجوی جان داروی حقیقت دوا دو داشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا
پژوهی از وی برگرفت گمنامی را خلوت او فرمود و نبی تعیینی پیشهٔ او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که به درویشی
تعبیر رود این یگانهٔ روزگار را بیخوانند قریب چهل سال در دیار ختا به سر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی نمود
صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار در آن مقر ولادت
بخندی از خدائیان سعادت پذیر داستان حقیقت می‌گفت و به ساتکات دل افروز بر فراز ظهور می‌آمد ناگاه آواز
آهی بگوش رسیده بارقهٔ آگهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر به تکاپوی سخت جستجوی بسیار
روشن شد که در خانهٔ کالائی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از نور ارادت او زمانی دل برآسود و خاطر هرزه
گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت اندوختند و به نظر اکسیر روز افزون او عیاری دیگر گرفتند در آن نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و به رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و به خوشدلی و فارغ البالی
رخت هستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از این خاکدان فنا روی
در پوشید و حادثهٔ ناملایم فترت انداخت پدر بزرگوار بآئین تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت بهنگی بسیج
آن بود که از این چهار دیوار معمورهٔ عالم بیچیده آید و از گروها گروه مردم بخش فیضی برگرفته شود در احمدآباد گجرات با والا
نگاران پیوستند و دانشهای تازهٔ آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفه
و حنبل گوناگون یافت اصول و فروع بهم آوردند و به تکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در گو نمود و اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ
بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باخود آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آید بر گزیدی و از

سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت
بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تأمل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری از اصحاب معانی و بیان نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه
روداد و روشنهای بوالعجب روشنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف خصوصیت
یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت و مراتب
تجرید و بسیار غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را آشکار فرمودند و سر البستان حکمت اطلاق دیگر آمد
و زهاب بینش را روان پایهٔ دیگران و هبیده مرد خرد پژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان
شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد
مولانا جلال الدین دوانی است و خدمت مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات اندوخت و پس از آن در شیراز در درس
مولانا محی الدین اشکباری و خواجه حسن شاه بقال به دانش آموزی نشست و این هر دو بزرگ از تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند
و چندی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید وارد آمده و رفته دو چراغ دریافت فروغ و از
رهنمونی او راکشا بشها غیب روداد و کتب حکمت ابهر رسید مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه
او بران دلالت کند و مجهولات گوید و هم دران مدینه فیض به بزرگوار راشیخ عمر متنوی که از اکابر اولیاء زمانه بود و نعمت
ملازمت روداد آن گوهر شب افروز دستگاه عیار رسیدگی تمام یافته آئین بزرگ منشی سترگ و اناقی را بطهر کبرویه
فرمود و بسیاری باشناخت سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض برآمدند و هم دران شهر
مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند و همواره
مستهلک دریای شهود بودی و هرگز او بی از آداب عبودیت از دست نهشتی از برکات گرامی صحبت وی آرزوی آن شدند که
نقوش علمی از ساحت ضمیر ستره آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوتگاه
دل شناسا شده از ان عزیمت باز داشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دیار او در بسته اند بصوب دار الخلافه

آگره گام طالبان پیرزد و اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب ایران و توران برداشت هر جا اشارت
رود و فرمان صدر سد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت
همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و
پنجاه به مقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عن الآفات نزول مسعودی فرمودند درآن معموره دولت شیخ
علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب خفایای غیوب آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از زبان
هشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نمایند و گزین
نوید بار رسانیدند و خاطر سفر گرا آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی
فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل روداد و بدان زبان
محله آشنائی به دوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این خجسته باده شناسائی را مغتنم شمرده بگرمخوئی و
گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنانچه خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از
رهنمونی ستاره دیاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و بینائی
برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور است اگرچه وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره [illegible]
و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخته لیکن
علم مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافته و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری و قاهری و
شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت به نشیمنگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملازم
زاویه خود شده همواره بنشست و شوی باطن پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی
نیاز آورده و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش از بان
اندوه وش بر چند از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی [illegible]

پذیرفتی و قدر ربا بیست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بگفتن فرصتی
او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها بر ساختند و از دوستی خلوتها آراستند
نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان مقام آن شدند که از وجوه
سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش
منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت
و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز افزون همواره با آینده گان مجلس و جوینده گان آگهی
فرمودی و بدخوی تباه مردم سرزنش کردی خطا پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری دوکان آرایی پیرامون
خاطر نگشتی نه در حضرت آنی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان بر چاره جوی توجه
برگماشتی و با آئینی ایزد همال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین گرامت فرمود اگر چه همواره
در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان فنا ناآن دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی
و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی تبازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تعریانی و ایرانی
بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونق دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تیر را میزابها لبریز شده و رهسپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید دیمیو دست چیرگی بر گشاد دیدگان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناگا
پیش گرفتند پدر بزرگوار راز نیروی دل در نهان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی همو کار دیدگان
فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی درآمدند
و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند
قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند

دوباي عام سرباري آن وشورشي بي اندازه بر جهانيان آسيب رسانيد در اكثر هندوستان اين تنگدستي
وجانگزائي بود آن پير روشن ضمير درهمان زاويه قدسي پاي همت افشرده وگرد فتوري بران صفوتكده نه نشست
راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود ونير آگهي چنان بر شيطاق بينش مي تافت كه شرح آن كما ينبغي
گفت نگنجد واگر درآيد بتنگناي شنوائي زمانيان نشود واين سانحه نيك بخاطر دارد وآگهي ديده وران بر
معاصدان آن سختي روزگار خانها برافگنند وگروها گروه مردم فرو شدند دران كاشانه هشتاد كس از ذكور و
اناث وخرد وبزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخي حال ونشاط درون شان حيرت افزودي كيمياگري
وسحرطرازي گمان بردي گاه يك سير غله بهم رسيدي آن را بديگهاي سفالين جوشانيدي وآب تفسيده بدين مردم
قسمت يافتي وشگفت تر آنكه هم روزي دران منزل نبود وبجز انديشه پرستش ايزدي چيزي بخاطر راه نيافتي
وبجز محاسبه نفساني ومطالعه استفسار حقيقت شغل ديگر نبود تا آنكه رحمت ايزدي بر جهانيان تافت وزرناسي
شرك چهره شادماني برافروخت تا چه رايت شاهنشاهي پرتو انداخت جهان را بعدالت روز افزون شناسا
خاص بخشيد بارگاه خرد در بالش آمد وكالاي آگهي رابهاي بزرگ نهادند فنون حكمت وانواع دانش ميان
وبيانهاي تازه رو وراست ديدهاي بلند ودريافتهاي گزيده پيدائي گرفت وگوناگون مردم از خزينه عقل
فوائد بيكران برداشتند وخلوتكده آن نوراني سرشت مجمع دانشيان هفت كشور آمد وسخن بلندي گرائيد
حسدهاي افسرده برافروخت وناتوان بيني بدگوهران افزايش يافت واو برآئين خويش سرگرم بوده راه
نسپردي وبهر در بخواست نشسته راه ورابايست نشناختي ومردم كم گذار كوتاه بين بتاب شده راه افترا
سپردند نخستين بگروه مهدويه پيوند دادي واز گفتار پريشان داستانها پرداختي وساده لوحان روزگار را
برآغاليدي وبخيال تباه بدل آزاري كاد ونمودي هگي دست آويز تباه بيچي اينان سانحه شيخ علائيست
گروهي در هند باشند مير سيد محمد جونپوري را مهدي موعود شمرند ودران مبالغه نمايند با علم وعمل وتهذيب اخلاق
چندين نصوص را فراموش كرده درين مذهب غور نمايند در زمان سليمخان شيخ علائي نام جواني باراستگي

ظاهر و باطن بدین وطیره افتاده و دران میان سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد به پدید پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبانها هرزه سرائی واشد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش
فروش و هر گیاه نوش نمانده بین او برخاستند و برنخیزین میوهٔ عنصری او هنگامها آراستند و سجاها آوردست
کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود عقل و نقل را معاضد ایمان یافت در پیشگاه مرزبان هندوستان
معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند و مسندآرای حکومت دانش نشان و رزگار را فراهم
آورد و در جستجوی حکم شرعی تگاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدند
بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ داد و ازان روز کمین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و درین معامله
که وجود مهدی از جبر احادیث بمحض عنا چندان کوشش نمودند که از کار او سپری شد و برخی بدگوهران
آیین شیعه را کنون ضمیر پیدا شته را دنکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر خاصه درین
هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفتار با کردار یکیان بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید و در محفل همایون گزارش نمودند
که پیش نمازی بیمیر روانیست که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزا بود و روایتی چند از حنفی [illegible]
بهمستشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود [illegible] داشت حقیقت
را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرمود و تسلی داد و برگفت و گوی بدسگالان [illegible] گردانید و پاسخ
آن نقل چیان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق
عرب مرادست نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز کرده اند و بیان اشرف اشراف و اشراف چه
مراتب پاداش فرمان پذیران را چهار گونه ساخته انخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و النقبا
دوم اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن را د محترفه
و اهل بازار منحصر داشته چهارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاجیان و هرزه گردان و هریک ازا افراد جلا [illegible]

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات
ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نمیابد این خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص بایشان
بازسپرده در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و آنکار بر روزگار قرار دهند بعمل آورند
چاوشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در میان
کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را آتی راد
اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب
داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بازرم اندیشیدند از بدایع تائیدات آسمانی
از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه
سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش
بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیری رود و اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده
و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چهره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید
باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده درین خیال افتادند که امروز که پنهان شده اند
چارهٔ این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا از آن حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد و فروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت فزای دهشت انگیز زبان ستودن در میان انداختند آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دستاویزهای رنگین می بافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند
و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزری گرفت
و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست و اهمه آمد و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت

نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش دهٔ عالم و زنگار پوی جستجوست جهانا صاحب خانه گرفته بسیار
اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود انتقام
دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر راز را نمیگویند و مردم از گرد خانه برنمیخاستند اینهمه سختی که بجان
میرسید ظاهراً ناشناسند هرگاه در زبان امینی هر زند سراپای بگوش میرسید و گزیده مردم فریب داده مکین
برنمیخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم نازار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر نشینند
در سلوک ظاهر نیز رفت و توقفی درین کار نمی بود جهانا افسانه سازی بدسگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته
و مردم را برین داشته تا از و بدخویی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم تهی بجان
آمده بیچاره بیسیجی راه و آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در هم روزگاری رو نمود برآن
شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و در استشار موتمن اندیشیدند و از خردسالگی چشم
پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای تو نشود چون شام درآمد با دلی هراز تجسس و مغزی شوریده و سینهٔ زخم
اندوز و خاطری گران بار غم از آن غمکدهٔ وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر و نه پایی استوار
و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در آن پولاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروز
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و تختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانهٔ او تنگ تر از دل و دل او
سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در انجام کار در نادیه
نمول فکر درد واد و شد و را پیمایش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان بود
نیاورد پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرینه ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز
پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر نفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه
کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دورو دوستان ناپای برجا که پایهٔ وفاداری ایشان
بر باد بهارست درخت پایداری بر سیل تند زد و بر کنارهٔ شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه معاد

پی نهار خود گیرد و درانجا بمجال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید
اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده شود و استشمامی
از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بخت یاری دهد باز رجع بخیر شود وگرنه فراخنای
عالم را تنگ نساخته‌اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست مبرات اقامت دائمی بدین مصر بحال
نماند در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده نقشی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او
خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسید اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه برگیر
باشد که تختی درمان جای بی نشان آسایشی یافته شود و اگرچه آشنائی و بنیاد اران اندازی و ثباتی نباشد
اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان دم میشود و برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاده بدان
صوب عزیمت نمود و از آن آگهی شادمانی اندوخته بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا که روز
بازار هم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پایندهٔ پژوهندگان بدگوهر نگردیم در شب
ناامیدی آن تیر دستی آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد و جانها را زبان با ستایش
گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف باتفاق او رسیده شد بشباشی شگرف خدمتی گزین بجا آورد
و آراستی بزرگ مژدهٔ سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربدهٔ ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر از انچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید جهانان مردم را بدربار طلب
داشتند و از ان باده که دومین دبیهوش شد و کار ایم را ساده لوح بنیز کردند و بهوش تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی در نورد دید شبی از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد و مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد و از انجا
که در همسایگی بدگوهری شورش فشی جا داشت سراسیمگی شگرف راه آورد و حیرتی بی اندازه کالبد را خفت چون
مردم بخواب رفتند بمقصدگاه ناسپهن گام حسرت برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت تامل بجا آمد آثار آگاه
پدید نیامد ناچار با دل پرآشوب با خاطری غم آلود بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن او

گذشته بود که خداوندا و پیوسته بدل دهی آمد و زبان بیچاره دراز کرد که با وجود شل من دوستی
ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن از من چرا برگرفته بود دیدا نچه بخاطر نمیرسید
آن برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان
یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشاشتگی درآمد و گفت اگر
گوشه در آغوش میکشید اندیشه بکار میبرد و نهانخانهای امن را نشان داد تا ر دوستی از گفتار او پدید آمد
خواهش او را پذیرفته بمجهول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد
ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال
یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغرق را الیمیان روداد دیباه و کسیری را ان
آرایش جا بسر برده می شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار
سخت رو آورد و هما نا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی
حاسدان بدگوهر شورش درشده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بجدید عالم
بزرنشی پیش آمد و تندی نمود که نگه دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شیخ زاده
تبه اعتقادها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که رو میدهد آن
بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشود و گزارش فرمود که امیگوئی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده
یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام هر دو حضرت برج گرائی او برآشفته و بر زبان آورد که
همگی اکابر وقت بدلشکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
و با آنکه میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میورزد و هر یکی را
از پاسخی فرو مینشانم و توانا دانشی مینمایی و با از اندازه بیرون می نهی صباح کس ره دو شیخ را حاضر گرداند

و قدر شناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا تعلق فرونیاید
همراهی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین ادا روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش بادشاهانه بهره
یافت و یکبارگی زنبور خانه ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدیس را
آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب مکنی آنچه به پرخاش که دوش + راز دل من نهان
مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش + دو هم
درین نزدیکی پدر بزرگوار بطواف حضرت دهلی توجه فرمود و ما را بزم مستفیدان آن محفل قدسی همراه گرفت از آن
سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود که نتوانست
نگاه کردن بدایع عالم سفلی میسر شد یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد مرا که بجز
نسبت طینی بنوت پیوندهای معنوی بود بهنگام نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشتند اجمال این
تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود در بسط نیایش گری نیازمندی می‌رفت و در میان خواب
و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند و بزم صحبت
آراسته آمد اکنون ای نیز خواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین بختی بآیین ایشان پرداخته آید
بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظه الله همیشه مرد با استماع اغانی و نیرنگی ابریشم میسر داشت و بجد و سماعیکه
در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی
که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین با وجود
ولغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را از آن باز داشتی همانا درین شب
این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمود
و دل این پیر ایزد پرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نور باز در دل
تابید و فیض بهار رسید اگر سرگذشت را تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند

تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایهٔ اعتبار والا یافت حال هندوستان
حرص و زه زدگان حسد کالیوه شدند و از دل بدر رو آمد و به پراگندگی ایشان خاطر بخشود و با ایزد بیهمال پیمان
درست در بست و با خود قرار داد که زبان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رشتهٔ
خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد به یاوری توفیق ایزدی بر این اندیشه چهره
یافت و انشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و هم آسایش بر گرفتند
چند بزرگوار با بزرگوئی بر نشست و آزرم پیری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و
در سزای بدکاران اهتمام فرمود و نخستی در افشای آن راز سربسته کشید و عنان بود و از پاسخ آن ولی
شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش به موقف عرض رسانید و جوش برونه او را چاره گر شد
و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول لها چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور
مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خرداد
ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت بر این کثرت آباد وحدت گزین
انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته
با داره نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن
در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و بر کناره از آدمی نشستی و دامن دستگاری گرفتی
تا آنکه مزاج قدسی نخستی از اعتدال انشیمی دگرگونی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر
و اپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبیداشته سخنان هوش فزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد
چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی در سن گمان برده راز گردانیده بودند پس چون دل فرو نمود دخوشه ترا
بصد بیتابی قدری نگاهداشت و به نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس نخستی آسیب رسید [illegible] روز یکشنبه

و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفتم ذیقعده هزار و یک به ریاض قدسی خرامید نیر سپهر شناسائی
در حجاب شد و دیده عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی را در کار سپهی
آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان + دریای
آسمان معانی گشوده بود + بی او یتیم و مرده دلند اقربای او + گو آدم قبیله و عیسی دوده بود + چنانچه
در جای خود لختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل
خالی میکند و سخن آئی سپید به و زبان را بندی می کشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و
دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد و
سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه [illegible] بنزهتگاه دنیا خرامش شد
در یکسالگی شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچه سواد
گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و امین شد و پایه
نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبه فرسودم زمانی دل مرده و خواهش پسیده
و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف
فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیامدی و
زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی آوردی با تنومندی سخن گزاری
نداشت و در آن انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین اثنا مرا یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد
و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که مهربانی و همنشینی او جویای مدرسه
و خاطر سر تاب رسیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی
در در شدم ما حضری آوردند + یعنی ز شراب ساغری آوردند + کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد + بردند مرا
و دیگری آوردند + حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نه در آمده بود درس آن از خاطر

نمایش واو اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فزود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار
و بیاد دادن نقاوه های سپهر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود دگرین اسباب کشایش گذشت
ده سال دیگر بر داگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت
از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارا می جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی برابطه
علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا داروئی آمد و نفس را
اندر زاید و سبیل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استغنا از الفت
و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت
نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر مسئله و لات از بسیار گفتن و شنودن از برگشته
مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آورد ند پیشتر از آنکه کشایش یابد و از تصنیف سید الشریف
شناسائی برخوانند و سخنان برپیشینیان بیافت و مردم خردسالی را دریافته سرباز میزدند و خاطر شورید
و دل نا آزمون برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه برملا میر
بیگفت برخی دوستان سوده کردند در انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از زبان انکار باز
داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت برآوردند و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام میر
حاشیهٔ اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید ورق کرم زده دور
ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک تاملی سپارا و نهی هر کدام دریافته باندازهٔ آن سوده
نگاشته به بیاض دم درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شده دو جا تغیر با تبدل و سه چهار جا
ایراد بالتفار شبیه بود همگنان بشگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی
در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت سراسیمگی نخستین روی آورد و آراستگی فنون با زیاده روانی
شورش افزا و دامن و اجبه فراخ و آئینهٔ جهان نمای دانش و بینش در دست و سلطنهٔ جنون تازه بگوش سید ان میرفت

نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه بپایهٔ والای آگهی نرسیده لیکن بهرهٔ فراوان دارد
در معامله‌دانی و شمشیرآرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمار رود و در نیکذاتی و درویش‌پرستی و خیرسگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی ساعتی از دوشنبه
بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی بمکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی
ستودهٔ اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابوالمکارم
ولادت او در شب ورمزد غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب چهارشنبه بیست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگرچه به تخته‌بند شورش درشد لیکن نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و چندی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین
میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت
او در روز تیر دهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت
قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دریافت دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او
روز خرداد ششم دی ماه سی و هشتم الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد
ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال
این هر دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست آن
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس
گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا گونه‌گونه گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی
و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر
گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم پیوند که خدای یگانه آن را هم

زر و سیم آیین مردمی از آن شناسند گوهر بینائی را و رانگاه خرم گیاهی آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را بر زمین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از و آموزند و دینداران حق پژوه بدیدبانی نامه اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آیین سود بر گیرند و جان نثاران عرصه کندآوری او چه همت آموزی از و برخوانند تن گداران دانش آرا آیین نیکوکاری از و بردارند اخلاص طرازان بخت آور از و ذخایر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاورد آن کامیاب خواهش گردند شنوی یکی نامه ساختم پر شگفت + که هر دانشی زو توان بر گرفت چنان گفتم این نامه نغز را + که روشن کند خواننده مغز را + ازین نقشهای گوناگون مژده آن رسید و دل ساسه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکوئی شود و لبدی سعادت یاوری نماید اگر چه نور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامه جهانیانست و نقشهای هر دکین از و در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بنده داد بر بهال شمارند و کند او زان عرصه دلاوری ابوالهمه نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره بابوالفطره می سراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند و در دفاتر هوام که آشوبجا خانه بی تیزی ست برخی پرستاری و نیابت دهند و از فرزندگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انکار دارند و از نکوهش سر انجمنها برسازند فرد صد داستان ابوالعجب آمد بروی کار + حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم + لله الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و به نکوهندگان و مدحت سرایان از خیرگی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین نمی آلاید شنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز + بهره شناسد زد و نیا ز نغز + هنر باید از مردم گوهری + چو نور از مه و تابش از مشتری

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی

لطیفه چون این کتاب بر لفظ مشتری انجام یافت پنج نکته برابر حرف این لفظ بخیال کا لکا پرشاد موجد گذشت اول نسبت مصنف که ابوالفضل و مشتری اسعد را آمده نام او بجا تمه نامه ثابت باید شمرد ثانی نسبت خداوند طبع که سعادت این سعد اکبر ترقی دانش و ادبیات روشن ثالث نسبت محشی که از کلمات نه زمین را القاموس مفتی عقل قاضی فلک باید گفت رابع نسبت قاری که این کتاب بر فایده را مشتری یعنی خریدار باید شد خامس نسبت کاتب که مشتری عالم فانی... و خدا اکثر علما از شستبا شد سواد عرف این علوم هول نیز نجان

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبعزاد شاعر عدیم النظیر صاحب طبع وقاد منشی رکاپرشاد و سوید

مطلب حمد از خامه بهر و بیر نا تمام و سپاس تامی نامه را بآن اتمام از دریا قطره گنجانم
مالایدرک کله لایترک کله و زان کل جزو یکه مختار نست وصف علامه روزگار نست که از کل
یعود الیه حمد را تضمن دارد و از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زبان
که فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشا و انشا و پارسی زبان کالمتستق الالفاظ مهجور
گفته شد کوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدائی را وسائل اند یکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی
مشتری فضائل اند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه تبصر صرف کامل ناحیه نحو را عامل منطق
برهان کلام بلیان حدیث بر زبان تفسیر در بیان شمس بازغه حکمت در اشراق وجود تصوف بحدث طاق
مسائل فقه روان ریشه اصول دوان مساعی ریاضی جبلیه عروس هیئت تکمیله حساب در انگشت قلم سیند
از رقم صحت طب از اعراض جسمانی تهذیب اخلاق از اغراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره
عروض بسبب وزن و ثقیل قافیه از پرویش تباسیس خیل خامه دوزبان در سخن سه زبان تاریخ را
از عدد عیان نام دلیل شرع مبین تخلص آب چشم یقین در مدرسه سبق طلبه علوم را اول روز فراغ
بحجره مطالعه شعله ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل بی امل سینه سحر صفا قلب بمهر جلا نفس
مستقل ذهن ذکی منتقل در ته خانه فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر پله سبکروحی تحمل گران پا سنگ ساخته
سواد از مطالعه اسفار روشن سویدا از مکاشفه انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده دار زاهدی
دوات صوفی به جنبش قلم نقشبندیه بجنبش موظف زبان را هر دم سبحه گوهر دندان کعبت مصلی نظر
بجماعت مژگان هر وقت امام صف صبح صادق قسیم تصدیق مقالش خورده شیر تا در خون از
اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از ملهمات غیبی قدسیان در طواف کعبه دل را از فضائل ارز

مسلسلہا باطراف تلخی کام غیر از صبر صبر بہ زبانی نفتادگی دل جز لشکر شکر بر کس نکشاد شمع سفر قید وطن پروانۂ خلوت در انجمن بلبلی در آشیان بہ تیز پری گلی بشاخ از برگ برگی در این آوان فرخ صرف اوقات گرامی نمود واز سر نو تحشیۂ مکاتبات علامی نمود آری ہر کہ حاشیۂ قدیمہ را نوی بخشد تجدد بحاشیۂ قدیمہ سزاوار او دست وآنکہ از جامی سبق برد تصرف بشرح علامی گلبنی چہ دشوار با دست ارواح ثلثۂ قالب طبع از مفرحات جان دارو می تشریحش تقویت یافتہ وسوالید کا نہ عالم شطاز فیضان آبامی علوم انظارش تربیت یافتہ دفینۂ معنی کہ در بطن قائل بزمین غائب بود از کاوش افکار بشہود آوردہ اند ونفس مطلبی کہ در سینۂ مخاطب مکتوم عدم شدہ از نتائج حواشی بوجود آوردہ اند نظم

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل — محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بہر فقرہ کہ از معنی لاحل — بہم پیچید چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانہ — زبان خامہ را دندان شانہ
کشاید تا گرہ از زلف پرتاب — سیاہی داشتہ آن شانہ در آب
کشیدہ شانہ ونگستہ یکی مو — کہ آید بر زبان خامۂ او
پی تدہین آن گیسوی مشکین — کلام چرب گشتہ عطر نسرین
صریر کلک شد موج نسیمی — کہ تا مغز خرد بردہ شمیمی
بآب وتاب آن استاد تر دست — گہر ہا سفت ودر ہر تار مو بست
خدایا عمر آن دقاق سازے — مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکھنؤ باد — زلیخایان عالم لک نہ او باد

حوصلہ آزمای طبع پر زور جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اہتمام ابلغ فرمود واز اندازہ بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا ہر نگینش ہمرنگ نگین سلیمان باد وہر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

لہ قطعہ فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر
براے سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد

بطبع آورد منشآت شاہ دیہان میرزا اکبر
بطبع تازہ بود ہمایون نیقہ ای دبیر اکبر

ایضاً

منشی عاقل وطباع چو این انشا را
حسن آن دیدہ پی سال دل موجد گفت

طبع فرمود بآن طرز کہ آید مطبوع
زادۂ طبع ابوالفضل نماید مطبوع

ایضاً

ز مصنوعی کہ گردد عین صانع
چو گشتہ رنگ بست طبع موجد

نشانی داد نام این ابوالفضل
شدہ تاریخ آن رنگین ابوالفضل

رباعی

در طبع آمد رسائل علامے
افزایش نفع آن چنین شد موجد

با حاشیۂ جدیدۂ علامہ
کامد ہمہ سال در حساب خامہ

قطعہ

یگانہ دفتر شد ابوالفضل
شدہ مطبوع آن سنگ فرنگی
مناسب نقل کردہ کلک موجد

نجوم فضل را تا بید تثلیث
کہ ایمان زیبدش تقلید تثلیث
بسیج سال آن نجم پہ تثلیث

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع بطبع آمده اشرف
بر حسن ادا رقمش محو دلم شد
چون بر سر گنجینهٔ معنی ست طلسم
نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد
۱۲۸۰ هـ

وله

نثر علامی چو زیب طبع گشت
مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت
دفتر منشور نثر نکته دان
۱۲۸۰ هـ ۱۸۶۴ع

طبعزاد خوشنویس عالی رتبه نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی امیر الله تسلیم

بحمد الله لطف حق شد و منشی فلک رتبت
گواه ادعا من است این نسخهٔ دلکش
ز کلک مشکبار شیرین رقم هر صفحه زرنگش

که در پروردن ات از شمس آمده اظهر
که در معنی دل قدسی ز صنعت شرح دلبر
بر نگ کاغذی باشد که پیچید اندرو شکر

لطافتها طبع او عروس علم و دانش را
شده منحل بشرح ها دگر راه سخندانی
بوقت طبع ای تسلیم الف گفتا تاریخش

ادا شد نازش انداز شد تزئین شد زیور
که تفسیر ش بلا فرق خبر و معنی بود دانسم
سرا پا نثر علامی شده هم سلک با گوهر
۱۸۶۳ع

طبعزاد خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

باپای منشی عالی همم
کنایتم از بذل محتاج را

که شد خاتم مکرمت راگمین
همین حاتم عصر باشد همین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی

فلک پیش قدر رفیعش مدام
کتاب ابوالفضل چون ختم شد
فصاحت اثر نثر خوب و متین
۱۲۸۰ هـ ۱۸۶۴ع

نهد بر سر آستانش جبین
فضا سال طبعش بگفت اینچنین

طبعزاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون ز حکم منشی عالی جناب
نثر علامی که از سه دفترش ثابت فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبعم ولی
زد نوائی از حروف معجم آیات فضل
۱۲۸۰ هـ

طبعزاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرخنده چو شد طبع این کتاب انفع
منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ مسیحیش نوشته حشمت
مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۱۸۶۴ع

قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر بی نظیر عالی فکر منشی کالکا پرشاد صاحب موجد

چو نام این کتاب و واضعش نیز — کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل

شده تفضیل از نامش مبرهن — بود که مهر کتاب و مه ابوالفضل

محل بین ست گر چشم سخنگو — بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل

فلک این حرف کرده نقش بر سنگ — ز مهر مطبوع باشد به ابوالفضل

عه
ای ادیب ار کنی کردہ حساب
ز بینات بر اصطلاح کسر از کسر زدن تاریخ
حروف ملفوظی این [illegible]
[illegible]

موجد عه
ز بر هم بینات از بهر تاریخ
به تحسین گفت موجد زه ابوالفضل

باقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جدول زبر و بینات از حروف ملفوظی زه ابوالفضل

حروف ملفوظی	زبر	بینات	اعداد
زا	ز	ا	٨
ها	ه	ا	٦
الف	ا	لف	١١١
با	ب	ا	٣
واو	و	او	١٣
الف	ا	لف	١١١
لام	ل	ام	٧١
فا	ف	ا	٨١
ضاد	ض	اد	٨٠٥
لام	ل	ام	٧١
مجموعه			١٢٨٠

[illegible] زه ابوالفضل

هو الهادی

شهد و شکر شیرین ترست نثر و نظم اشک گر	کرده اش موجد رقم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسے	باشد این شیرینی از بعد طعامش نو شجان

شامۀ الطلع مثر شیرۀ سیه ابر زبان خامه نیسان رشک

از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدایا تو فیقی کرامت کن که اگر خامۀ خشک سر دستی برفع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا

نیاز دوشیزه را درین حجله بر آرد که در زمرۀ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی از ستوده

کرداری بر بندد و ذیلی بدین فوز عظیم شمل آن در اندیشه و هم نارد از بخش کن گنجیدکه احسن الکلام ابلغ النظام

ای ترکیب به حرف و صوت الصفوت تالیفی پیرایۀ زبان گردیده در پردۀ الحمد لله رب العالمین تو اگفتن

سامعه و سامعه افروز اذهان و صد در گردن نظم و صفت تحمد دان نباشد + یارای لب بازن

نباشد + لیکن تصور عبادت + این فاضل یاد نیک عادت + و یارب تا شدی کیا گر طوطی نطق

از دفتر خط و خال و جریدۀ حسن و جمال سلمای لغت و ستائی بحروف قالبی هم نتواند زد سبز کانوائی

از تحیت بر کشد که در رنگ سبز بختان سر خرد خس و خار آشیانی بر شاخسار سبز کاری نهد و بال کشائی نمود

این شکرستان امید وفتی بهر باشد که از طوطی پس آئینه امر جلیل القدر ترانهٔ صلواة و سلام یاد گرفته
بهصفیری خوشنوایان شکرمقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پردهٔ گوشهای
مشتاق را پردهٔ عشاق سازد و نظم مدح ختم رسل که نتواند + جز خدا هیچکس نمیداند + رحمت کردگار بر جان
باد و بر آل و جمله یارانش + اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی شاهد ماه سیمای سخن نشسته و
سحاب نارواجی بر گرد آفتاب تتق بسته بر پیاش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش زنند و
این نسیج زرتار روکش جامهٔ خورشید را و من از نسیج عنکبوت فرا گیرند و خریداری شیرین بافت باز رجاء
الم کرباسی که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود غبن فاحش دانسته چین برابرو اندازند بسکه طوفان بی‌تمیزی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال از روی ساحل دیدن دشوار افتاده شور تری آبداری در زمین سنگلاخ
رسانیدن چراب بسنگ سودن فیکارند و چون کور سوادیها چادر ظلمانی فرو هشته در رسیدن
بحرف روشن بیانان محال گردیده برای نشر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز
پیمودن نه پندارند شب تا سحر سر بر بالش آرام روز خواب نازست روشنائی از کوچه تاریک خامه
که پیچید و صبح تا شام زبانها بیافه دراز و گوشها بهرزه باز و دندان بغارسی که می گذارد نگاه پودر
بوادی علم و فضل که بغذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان
بمروزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن
ابتدا دولات که معانیش اندک خفائی دارد و مپردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را
کاربسته بی محابا چهره برنامحرمان نمیگشایند پیشانی همت بلاغ قصور نشناسند میسازند شعر
زبیع دیده بینش سخن گشته افسوس + ز مرگ قدرشناسان خود بروز سیاه + درین
زمانه کسان پابلند بالا سکے + نموده انداز بن شاخ دستها کوتاه بمقصود رامنشآت علامی
ابوالفضل کافیست که از بهر پاسی ثلثه اش چون دو اخیر سیاسه دیگر ذهن رسائی و فهم درستی

میخواهد و عمو مالبعض مقامات چنان هم هست که تو درانجا نمے پرد و طائر او هام تا کنگرهٔ ادراکش
نمے رسد بر درین و تدریس نخستین قناعت دارند و هرکرا بامید صدرنشینی بزم انشا خوش افتاد
از دوم تا بشتری رسید و شهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق
از میان برد و جان آدم که خود را از حصهٔ سوم گذرانید بگو کنیها جوی شیر آورد بل نردبان علو فطرت
بر بسته و بر آسمان رفت و بدین کارنمایان دست بر سر و بدوش کشیدن و سلطنت تابع ادن آغاز
نهاد و ازینجاست که خواب در دیدهٔ کیسو مرد مها سپند وار بر آتش تماشای خال عارض تا بناک سوخت
و نبال و الا و بیشتری ازان نواهشوی تماشاگاه نظارگیان نشد اگر مشتاقان نقش بیرون در
از نگارستان دیدوی پیراهن از یوسف بسند کرده و از نسیدان بسایهٔ دراز قامت سوزون رنگ
نقاب از رخسار گلگون فرلنبه رای رزین و نظر و در بین ژرف نگاه خرد دستگاه منشی نول کشور
چون هر ورقش را از صنیع نساخان و ظاهر آرایان باطله بیش نیافت قصیر الباع ناشناس بادی
در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده را بقدر دانی برداشته اقتضا کرد
که این نامهٔ گرامی از کلکش بیابهٔ تصحیح و امضای توضیح رسیده از طراز طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار
ماند هر چند سر انجام هیچ امور و کشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که لبیه را در هوا
زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر در معج خیز گوناگون تشویش که گلیم خود
از دریا بیرون آوردن نتوانند چه رسد. ما با نکه از دست و پا زنی تر آیند و از باد بیما سے حباب آسا
سر وا شدن در کار آب کنند نا لطف ایزدی را نا خدای زورق شکستهٔ خود دانسته دست بدعا
که از ورطهٔ تمنا ساحل محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مرادرساند شعر درین دریای
بے پایان درین طوفان شورافزا + دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها + وامتثال
خواستار راخته مرادا عذار نموده الهی چشم غول را تا بچراغ دیده و سپیده دم از دم گرگ باز

نشناخته مشت بتاریکی زرم برلب شعر + بکوهستان و هامون برگذشتم + بلند و پست
رانکیسه نوشتم + وچیزه متعدد نسخه های معتبر و عتیق منتسب بتنقیه مشاهیر اهل تحقیق که
سرمایه برخود بالیدگیهای مالکان بود و بیقرین انگاشته از صندوق برآوردن گوارا نداشتند
بصد بسنجگی چنگ اندوخته و دیده بر هر یکی دوخته جوهر تیغ دم چاشنی کردن آنکاله
و عیار زر هنگام نقد نمودار شد نگارنده نگاریم عقود منتظم از درر خالی بود هان نرفته بیراه همسلک لالی
قطع نظر از کلفائی برسخه در این چمن زار از اندیشه باغ وا از گل بهار و کثرت خس و برگ رنگینه
زرقنی و شاخهای بی اندام پیراستنی سبزه بیگانه پرروئیهای حواشی حکم زعفران زار پیدا
کرد که بتماشایش لب از خنده فراهم نیاید گر دیدن تمثال چندان شگفت نیاید از چیره دستیهای
که اصل را پس پشت انداخته دل بر عکس نهند ناگزیران بجوای خذ ما صفا ودع ما کدر آنها با
آنچه خود که از آثار رفته در تفتیشش حسب المقدور دوختن و اثر بینه نظر تا مقدور ورز دست
باجتماع و انفراد هر یکی صرف کارش نمود در قلم حل و تنقیح بر نقطه نقطه اش باز نشتر
خشخاش نهاد و بدانست خویشش در تهذیب دفاتر سه گانه لفظاً و معنی کوشیده و بقا
عبارت معرکة الآرا که سر بویش از سر آن بر نگرفته اند وا نموده بر قیاس گفت نامه نگار گواه آمده باشد
اثرابر دو دیگری آورد اختیار دیده وران انصاف منند با قرار پدیدش اگر ناپدید نمانند عزیز الوجود
خود خواهد بود استغفارا در انشا یا استغفر اللہ استغفر اللہ هرگاه سهو و نسیان دست و گریبان
انسانست بهای که در هزار خطاایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد و چاک فی جانه
انحرف کجا رسید پیش از بحث و اتفاق نیست و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکر فرسوده
پایش از پیش نرفته باشد و در خار زار نارسائیش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شفیع خود آورد
عیب پوشی و دستگیری از کارم بالادستان که درگذر از عثرات گستران

منت خالق لوح و قلم	شکر صد شکر حق بی نیاز
که رقمهای دبیر سین	شیخ ابو الفضل حقیقت طراز
منطبع گشت درین روزگار	یافته نوع دگر برگ و ساز
بسکه در هر رسم آلوده است	نامی از نام همان سر فراز
بهر تاریخ از آن گفت شکر	طبع گردید ابو الفضل باز ۱۲۰۹

قطعهٔ تاریخ دیگر

ز فیض شامل منشی نول کشور امروز	پر است از گهر مقصود دامن قلمش
چه منشآت ابو الفضل طبع فرمودست	صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش
بکار رفت دران سعی و کوشش بسیار	دمی ز راه روی ها نماند پای تلاش
گهی پی حل و توضیح مشورت بجناب	بروز و شب همه با فکر بود که کنکاشش
ز بهر خلق شد ایثار گوهر منثور	برند جوهریان تا بصورت نیاشش
دری بهشت پی تاریخ کلک هادی سفت	سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاشش

چون آن کار بسال دیگر رسید و گذشت الف و مائتین و ثمانین هجری بحول الله تعالی اتمام یافت حرف گذشته را تقویم پارینه انگاشته از چاشنی خواری دل و شوق نمایان وانموده هر دو دست تنگدستی پیش بود و دراز کرد از انجا که همواره خزانهٔ فیض مالامال است دگنجور از نقص خست سنتعال دامان حرص پر کرده دگر باره در گوهر سفته و آتشین نهاد قطعه

بلاغت گستر جوهر شناس البته میداند	که انشای ابو الفضل ست نادر نامهٔ نامی
زگردشهای اقلام ست صدها ورطهٔ حیرت	درین دریای بی لنگر فراوان لجه طامی
بحمد الله درین هنگام منحل گشت خوش پیش	چو گردید از برای فکر تائید خدا حامی

مطبع نو درآمد بهر تاریخش رقم کردم		که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علامی

قطعهٔ تاریخ دیگر

مبارک ای همه بینایان که امروز		مهیا سربه اهل نظر شد
مکاتیب ابوالفضل مبارک		بطبع بار دیگر نامور شد
بهی مجموعهٔ فرهنگ و دانش		که در عالم ز مقبولی سمر شد
اگر از وی تعلق یافت رنگی		شجر و نیز بر آب دگر شد
عبارتش بصورت شد نموده		اشاراتش سفینه راهبر شد
ز حرف انشا که از وی پدیدار		ز اخلاق حسن هم با خبر شد
رقم کردم پی تاریخ طبعش		حقائق نامهٔ نقش حجر شد

(در حاشیه: ...طبع ...)

امید که پسندیده ارباب ... طبع روح افزایش ز مشرق تا مغرب و وش صبای سبک سیر گرانبار دار شمال تا جنوب بهشت نسیم گردد و صیت شهرتش قوافل الخیر آفاق را بانگ درا و آوازهٔ قبول برای محامل اشتیاق نغمهٔ حدی خوان شود

براهل البصار منظور باد		الهی از ان چشم بد دور باد

قطعهٔ تاریخ طبع از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت مصدر المدح

مبارک طبع انشای ابوالفضل آنکه در عالم		نسازد شاهد معنیش با هر کس ز خود کامی
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را		جناب مولوی هادی علی استاد و همنامی
برای سال طبعش زد رقم کلک سرای آن را		بود مطبوع دلها طبع مکتوبات علامی

تمت الطبع بحمد الله که این سه دفتر ابوالفضل تحشیه خواتم و تقاریظ سابقه بطور یادگار باز ... بمقام لکهنو در مطبع منشی نولکشور بماه ... ۱۸۸۱ع حلیهٔ طبع یافت

جدول رموز اسمای کتب که در حاشیهٔ این کتاب نقل از آن است	
رموز	اسمای کتب
ق	قاموس
ص	صراح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	مؤید الفضلا
مدار	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بهار	بهار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت احمد
ع	مولوی عنایت علی

خاتمهٔ ابوالفضل

میزان الافکار - شرح فارسی معیار الاشعار۔
شجرۃ العروض و روضۃ القوافی و رسالۂ ضوابط
تینوں کتابوں کا ایک مجموعہ عمدہ ہے مصنفہ سید غلام علی آزاد
حدائق البلاغت - علم بلاغت بیان بدائع وغیرہ میں
شجرۃ الامانی - مصنفہ میرزا محمد حسن قتیل۔
رسالہ عبد الواسع ہانسوی - قواعد فارسی میں۔
عزیز المصادر - گردان مصادر مع شرح لازم و متعدی
از مولوی عبد العزیز صاحب۔
پنج گنج - یعنے کریما۔ نام حق۔ محمود نامہ۔ پند نامہ عطار
رسالہ قطب قاضی۔
ماقیمان - تصنیف شاہ علاء الدین اودھی۔
محمود نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔
قافیہ نامہ - چہار نامہ اشعار اسکی بہت بخشی مبتدیان۔
عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ۔
صفوۃ المصادر - عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے۔
ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان وزیر الملک کے لیے
بہت مفید ہے۔
کریما محشی - از تصنیفات شیخ سعدی۔
کریما معرب - قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد
موجد مرحوم۔
کریما مترجم - ہر ایک شعر کے نیچے معنی اسکے اردو میں ہیں
کریما رعنا - ترجمہ ہے کریما کا ہم شعر۔

کتب انشاء اردو

انشاے خرد افروز - رقعات و عرائض دیرہ وانہ لکھنے
وغیرہ کا طریقہ آموزی مصنفہ منشی قمر الدین۔

انشاے مادھو رام - اردو میں ترجمہ
انشاے بہار بے خزان - از مولوی غلام امام شہید۔
رنگین عبارت ہے۔
انشاے دلربا - از منشی ریوتی پرشاد صاحب
دستور الصبیان - اردو میں کتاب لائق تعلیم
اطفال کے ہے۔
ماقیمان - اردو از منشی کنہیا لال صاحب بطور نظمیں
حاوی بے سیدوو - یہ کتاب لائق درس مبتدیان مصنفہ
حکیم محمود علی صاحب ہے۔
عود ہندی - اسمیں رقعات اردو میں چکیدہ خامہ
اعجاز رقم جناب نجم الدولہ میرزا اسد اللہ خان بہادر
غالب دہلوی جنکی زبان واسطے بول چال اردو کے سند ہے
مطبوعہ مطبع کانپور

کتب اردو درسی ابتدائی

خوشحال صبیان - مولفہ منشی خوشحال رائے۔
خالق باری - خوشخط و رائج مشہور از تصنیفات امیر خسرو
بطور تعلیم و سیر نظم بزبان پسند اطفال ہر جگہ نیا رنگ
بحور اور اوزان مختلف ہیں۔
ایضاً - قلم مناسب۔
ایضاً - ترمیم جدید۔
ناصر الصبیان - الف باے ناصری مولفہ مولوی
ناصر علی غیاثپوری
اللہ خدائی لائق درس مبتدیان بطور خالق باری۔
ہدایۃ العوام - حالات تعلیمی مولفہ منشی عابد حسین۔